



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



رسالت  
علیهما الصلوات  
والتسلیمات

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

A black and white photograph of a woman wearing a white headscarf, looking down at an open book she is holding. The book is the central focus, with its cover and pages visible. The background is a soft, out-of-focus landscape.

نامه‌های مختار

به امام زمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# نامه‌های دختران به امام زمان علیه السلام

نویسنده:

محمد تقی اکبر نژاد

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۷	نامه‌های دختران به امام زمان علیه السلام
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه
۸	وقتی بیایی... (۱)
۹	از انتظار چه بگویم؟
۱۰	اگر منتظر واقعی بودم (۲)
۱۱	به دنبال دست‌های تو می‌گردم...
۱۱	امید سبز
۱۲	ببخشید! شما محبوب مرا ندیده‌اید؟
۱۳	بوی نفس انتظار
۱۳	از عبور مداوم جمعه‌ها...
۱۴	تا نواحی مقدّس صلوات
۱۴	تو اگر بیایی ...
۱۵	خوشا به حال جمکران
۱۵	در هوای آشیانه تو
۱۶	عدالتی شیرین
۱۶	چه کار کنیم تا تو بیایی
۱۷	غروب جمعه
۱۸	فراق یار
۱۸	فرزند لافتی
۱۹	کدام صبح صادق...؟
۱۹	کوچه، در انتظار تو

- منتظر بار ..... ۲۰
- اگر می‌دانستم کجایی... (۳) ..... ۲۰
- اگر یکبار، تنها یکبار تو را ببینم... (۴) ..... ۲۱
- می‌آیی و... ..... ۲۲
- می‌دانم در انتظاری ..... ۲۴
- نامه‌ای به امام زمان علیه السلام ..... ۲۴
- نامه‌ای به امام زمان علیه السلام ..... ۲۴
- نامه‌ای به دوست... ..... ۲۵
- نامه‌ای به موعود ..... ۲۶
- ندای عدالت گستر ..... ۲۷
- ندبه کنان ظهورتان ..... ۲۷
- نسیم عدالت ..... ۲۸
- همه می‌گویند: «یا مهدی» ..... ۲۸
- یادنامه ..... ۲۸
- تذکر پایانی ..... ۲۹
- پی نوشت ها ..... ۲۹
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ..... ۲۹

## نامه‌های دختران به امام زمان علیه السلام

### مشخصات کتاب

سرشناسه: اکبرنژاد، محمدتقی عنوان و نام پدیدآور: نامه‌های دختران به امام زمان (علیه‌السلام) / گردآورنده محمدتقی اکبرنژاد.  
 مشخصات نشر: قم: مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۶. مشخصات ظاهری: ۱۲۰ص. شابک: ۶۰۰۰ ربال (چاپ اول)؛ ۱۰۰۰۰ ربال  
 ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۰۶۱-۵؛ ۱۰۰۰۰ ربال (چاپ سوم)؛ ۱۳۰۰۰ ربال (چاپ پنجم) یادداشت: چاپ اول: پاییز ۱۳۸۵. یادداشت:  
 چاپ دوم. یادداشت: چاپ سوم: تابستان ۱۳۸۷. یادداشت: چاپ چهارم: ۱۳۸۸. یادداشت: چاپ پنجم: ۱۳۹۰. یادداشت: عنوان  
 روی جلد: نامه‌های دختران به امام زمان ع.ج. موضوع: محمدبن حسن (ع.ج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. -- عریضه‌ها موضوع:  
 مهدویت -- انتظار شناسه افزوده: مسجد جمکران (قم) رده بندی کنگره: BP۵۱/۳۵/الف ۲۷۴ن ۱۳۸۶ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۶۲  
 شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۵۷۲۸۲

### مقدمه

مولای من! ای یوسف دور افتاده از کنعانِ اُمّت اسلام؛ ای قلب تپنده قرآن؛ ای نور دیده؛ ای غریب؛ ای اسیرِ جهلِ اُمّت؛ ای رانده شده از شهر و دیار؛ ای بادیه نشین غم‌های بی‌پایان؛ ای مصداق «اذا ضاقت الارض بما رحبت» ای سلطان عشق! تو را با کدامین نامت صدا بزیم تا دلم آرام گیرد؟ ای اشک‌ها مجالم دهید تا با مولای خود سخنی بگویم، مولایی که تنها نامی از او شنیده‌ام! ای دل! نسوز و بگذار تا بسازم با نام یوسف گم‌گشته‌ام. ای دست‌ها نلرزد و اجازه نوشتن را از من نگیرید. ای قلم! اگر تو نیز دوست مرا می‌شناختی و در این دوستی به دوری می‌رسیدی و در این دوری به عین حقیقت می‌سوختی، به جای نوشتن، عود می‌شدی و آتش می‌گرفتی و ساحل غم را به عطر افسوس معطر می‌ساختی... آه از این همه دوری و بی‌پناهی؛ آه از این همه بیچارگی و درماندگی. عزیز من! اگر چه شایسته تو نیستم. اما یتیم و با یتیمی بزرگ شده‌ام و از یتیم انتظار فراوان نخواهد بود. مگر نه این است که تو را پدر اُمّت آخرالزمان و ما را ایتم تو نامیده‌اند؟! مگر نه این است که ما دور از پدر مهربانی چون تو، شب‌ها را صبح کردیم و روزها را به شب رساندیم؟ از تو می‌پرسم، ای پدر خوبان! ما کی و کجا دست نوازش تو را در سیاهی ظلمت بر سر خود احساس کردیم. کی و کجا چشمانمان به رؤیت سیمای پدران‌ات روشن شد؟ مولای من! کدام پدر با فرزندان خود چنین کند که تو با ما کردی؟! مگر تو سایه خدا بر زمین نبودی؟ مگر دست رحمت خدا از آستین تو بیرون نیامده بود؟ پس چرا ما را در بیابان سرگردانی رها کرده‌ای؟ نکنند که ما را به باد فراموشی سپردی و به خوبان عالم مشغول گشته‌ای؟ عزیزم! بی‌ادبی‌ام را ببخش که درد فراق و هجمه گرفتاری‌ها، مرا وادار به گفتن ساخته که در اضطراب انتظار، سخن حکمت آمیز روا نیست. مولای من! می‌دانم که تو هم در برابر این همه حرف نیش دار، حرف‌های زیادی برای گفتن داری! آری تو آن سنگ زیرینی هستی که تمام غصه‌ها را در دریای بی‌ساحل دلت مخفی ساخته‌ای. آری اگر تو لب به سخن بگشایی و از بی‌وفایی اُمّت و فراموشی آن‌ها بگویی، از سوز آن، دل سنگ آب می‌شود و مرغان هوا کباب می‌شوند. آری، اُمّتی که تو را فراموش کرد. آری می‌دانم که قرار نبود سرگردانی اُمّت تو بیش از سرگردانی اُمّت موسی (کَلِیمُ اللّٰه) طول بکشد. آری می‌دانم که تو در ظلمت تنهایی، از یادها رفتی. اُمّتی که تو را به اندازه کفش گم شده، جستجو نکند چگونه می‌تواند انتظار ظهور از تو داشته باشد. یوسف گم‌گشته‌ام! تو هم حرف بز. تا کی لب به دندان خواهی گرفت و از سخن گفتن ابا خواهی کرد. تو هم بگو که اُمّت رسول خدا تو را در پیچ و خم‌های زندگی گم کردند و به دنبال شیاطین انسی به راه افتادند. تو نیز گلایه کن، تا گمان نکنند که تو در انجام وظایف خود کوتاهی کردی. بگو که کسی نبود تا تو را بخواند. بگو که اگر این نیز مانند اُمّت یونس نبی به دنبال پیامبر خویش گریه و زاری

می‌کردند و سر به بیابان می‌گذاشتند و به نزول بلا یقین می‌نمودند، خدای یونس تو را نیز به ایشان باز می‌گرداند. اما آه و هزار آه جانسوز که چنین نشد و ما به بی‌امامی عادت کردیم. اجازه بده کمی هم خودم را ملامت کنم. آری دلم می‌خواهد کمی خود را واری کنم. از امتی بگویم که برخلاف ادعایش در انتظار تو، تو را به کلی از یاد برده است. همه برنامه‌های ما برنامه متکی به نفس است. مولای من! ما وقتی در کشور، دانشگاه و حوزه و هر جای دیگر طرح‌های جامع می‌ریزیم، ابدأ ظهور تو را در برنامه‌های خود نمی‌گنجانیم. هیچ‌گاه ما برای ظهور تو برنامه ریزی نمی‌کنیم. تمام برنامه‌هایمان متکی به نفس هستند. ما بدون تو می‌خواهیم به خدا و دنیا و همه چیز برسیم. ما بدون فرمانده به جنگ شیاطین رفته‌ایم! آری تقصیر از ماست، مرا ببخش اگر زیاده روی کردم و به تو گفتم که رسم پدری را فراموش کرده‌ای. نه مولای من. گویا ما رسم فرزندی را از یاد برده‌ایم. ما را ببخش... ما را ببخش. سلام، سلام به تو ای دوست! آری به تو! تو که نوشته‌های مرا می‌خوانی! تو که به خاطر درد مشترک یتیمی این کتاب را به دست گرفته‌ای و مقدمه آن را مطالعه می‌کنی. سلام به تو، در ظلمت تنهایی هایت سلام به تو در اوج سرگردانی هایت سلام به تو در بیابان گرم انتظار سلام به تو ای آخرالزمانی! می‌دانم که تو نیز حرف‌های زیادی برای گفتن و گوش شنوایی برای شنیدن رازهای دوستان همدردت داری. آری انتخاب درستی کرده‌ای! زیرا کتابی که پیش رویت قرار دارد، نامه‌های سوخته‌ای است که عطر عود از آن‌ها متصاعد است. نامه‌هایی که با دنیایی از امید و عطوفت و نیاز نگاه‌شده شده‌اند. دوستانی که هر کدام با زبان بی‌ریا و به دور از جمله بندی‌های تشریفاتی و کلیشه‌ای، سخن از درد دل و گاه گلایه از مولای خود به میان آورده‌اند. نامه‌هایی که تا خوانده نشوند، ذوق و هنر و عشق در آن‌ها روشن نخواهد شد. با آرزوی سلامتی برای تو ای یوسف غم پرورم و سلام به همه آنان که تو را تا فراتر از مرزهای بلند هستی دوست دارند. تذکر ضروری: نامه‌هایی که پیش رویتان قرار دارند، هر کدام حاوی رازهای ناگفته‌ای است که نویسندگانشان را وادار به نوشتن ساخته است. نگارنده نیز به جهت حفظ امانت، از دست اندازی آن‌ها پرهیز نموده است و صرفاً به ایرادات ادبی و غلط‌های املائی آن‌ها توجه کرده و محتوای هر یک از نامه‌ها را طبق نگارش نویسنده محترم نامه در کتاب حاضر نقل کرده است. از این رو ممکن است که در برخی از نامه‌ها، انتقاداتی در قالب درد دل با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) صورت گرفته باشد. که البته هر انسانی حق دارد درباره مسائل جاری جامعه خود با مولای خویش درد دل کند. با این حال، نقل نامه در میان مجموعه حاضر به معنای تایید مطالب، انتقادات و ... نیست. با این حال ما همه آن‌ها را نقل کرده‌ایم تا خوانندگان گرمی با سلیقه‌های مختلف و رازهای ناگفته گوناگونی آشنا شوند. برخی در راز و نیازهایشان از احساسات و عواطف فوق العاده خود کمک می‌گیرند. تا جایی که خواننده را بی‌اختیار به گریه می‌اندازند. برخی به جهات جدی‌تر مسائل پرداخته و به علل و عوامل طولانی تر شدن غیبت کبری پرداخته‌اند. برخی که خسته‌گرفتاری‌های اجتماعی بوده‌اند، قلم برداشته و با امام خود به درد و دل پرداخته‌اند. زیبایی مجموعه حاضر به دلیل تنوع نامه‌ها و اختلاف شدید آن‌ها است. بنابراین صرف این که نامه‌ای با روحیات ما سازگار نباشد، دلیل بر بد بودن آن نیست. بلکه هر انسانی آزاد است تا هر گونه که دوست دارد با امام خود سخن بگوید. در نهایت همه خوانندگان که علاقمند هستند تا نامه‌ای به امام زمانشان بنویسند، می‌توانند به آدرس اینترنتی: [www.jamkaran.info](http://www.jamkaran.info) مراجعه نمایند. در نهایت وظیفه خود می‌دانم که از انتشارات مسجد مقدس جمکران؛ به خصوص عزیزانی که به طور مستقیم ما را در تهیه و تنظیم و نشر مجموعه حاضر یاری نمودند، کمال تشکر و قدردانی را بنمایم. والسلام

علی من اتباع الهدی محمد تقی اکبرنژاد - ۱۳۸۵

### وقتی بیایی... (۱)

خیمه بر کوی یار خواهم زد، در آن غمگسار خواهم زد. اولین تازیانه‌ای که زخم، بر سر انتظار خواهم زد. وقتی که تو بیایی؛ مردم را به فراسوی افق‌های عشق و ایمان دعوت می‌کنی و آدمی را مهمان دشت گلگون بهشت می‌کنی. عشق، زیباترین گلوآژه هستی است



و تو می‌آیی که شعر این گلوازه هستی و سرود پاکدلان باغ زندگی را بسرایی. وقتی که بیایی، تنها گوهر روی تو است که می‌تواند، دل‌های زنگ زده انسان‌هایی را که عشق به خدا در آن‌ها جوانه زده، جلا دهد. وقتی که بیایی، خورشید امامت تو دوباره به دل‌های پژمرده ما جانی تازه می‌دهد و نهال عشق، ایمان، معرفت و هزاران هدیه را در وجودمان می‌کاری و با آمدنت، زمستان شرمسار می‌شود و جای خودش را به بهاری همچون تو می‌دهد. خورشید توان درخشیدن ندارد، چرا که شرم دارد در مقابل خورشیدی همانند تو بتابد. ن. آقای - بروجرد به نام آفریننده شکوفه‌هایی که در اول بهار، همه با هم سرود شکفتن را، نجوا می‌کنند. اگر تو بیایی، همه شکوفه‌ها، به شوق دیدارت می‌شکفند؛ همه ستاره‌ها مستانه به دور معشوق خود می‌چرخند و باز آسمان رنگ عشق به خود می‌گیرد. باز دریاها پر از موج‌های محبت می‌شوند. اگر تو بیایی، همه عاشقان و مهربانان در مقابل قدم مبارکت، سر تعظیم فرود می‌آورند. آه... که چه روزی می‌شود آن روز؛ روزی که آسمان از شوق دیدارت گریه می‌کند. ای خدا! به زیبایی همه گل‌ها و آسمان‌ها و دریاها قسمت می‌دهم که در ظهور مهدی علیه السلام تعجیل فرما. ب. فرحبخش - کرمان ای مهدی موعود! وقتی که بیایی، دل‌های منتظران آرام و قرار می‌گیرد. وقتی که بیایی، دیار عاشقان منتظر، گلستان می‌شود. وقتی که بیایی و با قدم سبزه قدم بر سرزمین سبز می‌گذاری؛ گویی بهاری‌ترین بهار را با خود می‌آوری؛ بهاری که گل‌های رنگارنگ آن عاشقانند، عاشق وجود گل‌افشان تو. گویی تو معشوق و آن همه گل، عاشق دیدار تو. مهدی جان! وقتی که می‌آیی؛ مهر و محبت و عشق می‌آید. ای آخرین ستاره آسمان نیلگون امامت! ظهورت همچو بارانی است، بر شوره‌زاری از ستم‌ها و پلیدی‌ها و همچو دادگاه عدلی است، برای مستضعفان جهان. ا. ابراهیمیان - ایلام - روستای کل کل آسمان می‌گرید؛ آبشار در دل کوهستان می‌خندد و گل در دامن چمن زنده می‌شود و دست‌های نیاز، بالا می‌روند و آسمان چه مهربانانه دست‌ها را نوازش می‌کند و قلب‌ها به سوی یک مکان مقدس می‌شتابند تا زیارتت کنند و در این وقت است که صدای خوش «انا المهدی» گوش‌ها را نوازش می‌کند و شب‌نم چشم سرازیر می‌شود و سردی قلب با وجود گرم تو، آن زنگار یخ‌زده را می‌زداید. ر. زارع - فارس - مرودشت وقتی بیایی، از افق‌های دور، پا به پای سپیده و نور، با آمدنت، روشنی را در رگ‌های کهکشان جاری می‌کنی. مرهم بر زخم بال‌های شاپرک‌ها می‌گذاری؛ خراش صورت یاس‌ها را مداوا می‌کنی؛ اشک گونه‌های شمع را می‌نوازی و همه جا را، پر از عطر گل محمدی می‌کنی! وقتی بیایی، من چراغ‌هایی از بلور اشک در مسیرت خواهم گرفت. وقتی بیایی، همه غم‌ها و سختی‌ها و دل‌تنگی‌ها به پایان می‌رسد. پس بیا، ای شکوفه نرگس... بیا، که جهانی در انتظار توست. ل. حسنی - گیلان یا ابا صالح المهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)! وقتی که تو می‌آیی، خانه دلم را با اشک و مژه‌هایم آب و جارو می‌کنم و با دامنی از یاس سپید، شتابان به سوی تو می‌آیم و فریاد می‌زنم که دیگر اندوهی نیست. م. سلوکی - زرنده ساوه وقتی می‌آیی، گل‌های عدالت، از لبخند زیبای تو، فرو می‌ریزد و بلبلان شیفته، با عشق وصال، به استقبال تو می‌آیند. در همین هنگام چشمان منتظران به نور رخسارت منور می‌گردد. س. عاشوری - گیلان - ماسال

### از انتظار چه بگویم؟

ای وسعت نور! ای موعود! ای امید ما! بیا و جادوی سکوت را بشکن. تو را به آوای باران قسم، با اولین طلوع بیا! وقتی تو بیایی، جهان از وسعت نورت چراغانی می‌شود. وقتی تو بیایی، دلم را فرودگاه تو می‌کنم که، از آسمان به آن فرود آیی. وقتی تو بیایی، اسماعیل وجودم را ابراهیم وار به مقتل می‌برم. وقتی تو بیایی، چشمانم سهل است، جان را قربانی آمدنت می‌کنم... س. عاشوری - گیلان - ماسال بی تو پرواز را، از یاد برده‌ام و می‌ترسم، از این که آسمان بر سرم آوار شود. اگر بر سایه تردیدم، آفتاب یقین بتابانی، می‌دانم که طوفان بلا هم نمی‌تواند مرا به هراس بیندازد. گر چه بی‌توقع تر از کویرم، اما دستان خیس تو، باران را به خاطرم خواهد آورد. وقتی که بیایی، پیراهن پاییزی‌ام را به دست باد می‌سپارم و به استقبال حضور سبزه می‌آیم، با این که جز گوهر

اشک‌هایم، که در انتظار تو بر گونه‌هایم می‌غلند، هدیه‌ای برای آمدنت ندارم... ت. درویشی - خوزستان - امیدیه سلام بر تو ای بقیه‌الله! سلام بر تو ای فرزند زهرا علیها السلام! سلام بر تو ای مرد سخاوت و پاکی! سلام بر تو ای صاحب‌الزمان! در کدام دیار، در کدام دشت، در کدام صحرا، در کدام دریایی؟ یا ابوالصالح بگو کجایی؟ آقا! دیگر طاقت دوری ندارم. هر شب پنجره غم را باز می‌کنم و با اشک‌هایم، جاده‌ای را آبیایی می‌کنم که تو از آن گذشته باشی. مهدی‌جان! من به میقات تو، در محل میعاد می‌آیم تا شاید بتوانم چهره ماهت را، به نظاره بنشینم و در دریای نگاهت، موجی از محبت و مهربانی را نظاره‌گر باشم. مهدی‌جان! وقتی که بیایی، آسمان نور باران می‌شود و تو با آمدنت، فضای گیتی را، پر از عطر گل نرگس خواهی کرد. تمام جاده‌های عشق و محبت، پر از گل‌های سوسن و محمدی خواهند شد و عدل و داد همه جا را، دربر خواهد گرفت. پ. ترک - لرستان - دورود وقتی که می‌آیی، تنها تو منتهای آرزویم، مقصود و مطلوب حاجتم و غرض نهایی دعایم هستی. ر. مالکی - اصفهان

### اگر منتظر واقعی بودم (۲)

ناامیدی را، از خود دور و امر به معروف و نهی از منکر را، از خود شروع می‌کردم. م. هاشمی ... هیچ‌گاه گناه نمی‌کردم. م. شیخ اسدی ... در شب و روز و لحظه لحظه زندگی‌ام از خدا می‌خواستم به عزت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم ظهور مولایم را، نزدیک‌تر گرداند و موانع ظهورش را برطرف فرماید. سراب ج. ط. پیری ... تا مطلع الفجر می‌ماندم، همان سپیده‌ای که به ما وعده داده‌اند و از آن، وعده دهندگان جز صداقت انتظار نیست. سرخس ج. س. جاوید ... اول به خودسازی می‌پرداختم و خانه دل را، از همه تعلقات پاک می‌کردم؛ آن‌گاه منتظر فرج می‌شدم. تهران ج. ف. یوسف زاده ... ایستگاه‌های انتظار را با عشق، ایمان و دعا زیباتر می‌کردم. ت. با دوست ... خویشتن خویش را به گناه نمی‌آلودم. ... جان خود را در راه تو، بر کف دست می‌نهادم. ... زمینه را برای ظهور تو آماده می‌کردم. ... جز به سلاح صلاح مجهز نمی‌شدم. ... هر شب تا پگاه، و هر بامداد تا شامگاه، لب، دل و جانم را، با رایحه یاد و نام تو عطر آگین می‌کردم. ... هیچ واقعه‌ای نمی‌توانست مرا، از تو جدا کند. ... تنها سر بر آستان محبت تو می‌ساییدم و هیچ وقعی به دیگران نمی‌نهادم. ... فرامین جانشین گران قدر ولی فقیه را به جان می‌خریدم و تا کوی جانان به سر می‌دویدم. ج. نعیمی ... هر روز، شعله عشق حضرتش را، در دلم شعله‌ورتر می‌کردم و برای تعجیل در فرجش بسیار دعا می‌نمودم که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده‌اند: «با فضیلت‌ترین اعمال امت، انتظار فرج از خداوند است». شهر کرد ح. رضاپوریان ... به دستورات دینی عمل می‌کردم و تکلیف خود را، انجام می‌دادم، نه تنها درون خود را اصلاح می‌کردم، بلکه به راهنمایی و ارشاد دیگران هم می‌پرداختم. اراک ا. ابوالحسنی ... از تو دور نبودم. تهران م. جلاء ... آن موقع، خوشبختی را، معنا می‌کردم. تبریز - پنبه‌چی ... هیچ‌وقت؛ حتی در خواب هم تو را، فراموش نمی‌کردم. در کوچه پس‌کوچه‌های شهرها و روستاها به راه می‌افتادم و فقط از تو می‌گفتم. فارسان ف. ریاحی ... صدای گریه‌هایت را می‌شنیدم و اشک‌های زلالیت را می‌دیدم. آن وقت؛ دلم تاب نمی‌آورد من هم در میان کسانی باشم که، آسمان دلت را ابری می‌کنند و چشمانت را بارانی. کرج ر. اخلاقی ... وجودم مالا مال از عشق، محبت و صمیمیت می‌شد، دل و جانم را با عطر حضورت شست‌وشو می‌دادم. تهران ر. قربانی ... سوار بر اسب انتظار، بر دشت زمان می‌تاختم، صحراهای خشک مبارزه با نفس را در می‌نوردیدم، از کوه‌های تحمل مصایب بالا می‌رفتم. دریاها پر تلاطم مشکلات را پشت سر می‌گذاشتم، جنگل‌های سرسبز و زیبای جاذبه‌های دنیا را، هیچ می‌انگاشتم. شاهرود م. السادات اقدامی ... شرمندۀ رویت نبودم. مگر می‌توانم بگویم که غیبت نکرده‌ام، تهمت نزده‌ام، از یاد خدا غافل نشده‌ام و... امّا باور من! همواره دوست داشته‌ام، اگر منتظر و مؤمن واقعی نبوده‌ام، امّا همواره تو را به شفاعت گرفته‌ام و شفاعت کرده‌ای. کمکم کن، تا منتظر واقعی باشم! کرمانشاه م. فتاحی ... روح من، اشتیاق یک رود بود و دستان خاکی‌ام؛ سرشار هوس رویش؛ دیدگانم، لبریز ابرهای بارانی پرورانده؛ حرف‌هایم، دانه‌های در اشتیاق رویش، که به دنبال دشتی حاصلخیز سرک می‌کشیدند. کرمانشاه - ر. محمدی ...

تجلی گام‌های مهربانت را می‌دیدم که، به یاس‌های همیشه آرام باغ وعده می‌دهد، شاید جمعه‌ای دیگر... کرمانشاه - ر. محمدی ... چشم‌هایم را، فرمان می‌دادم که، تنها به دیدار روی زیبای تو، به انتظار بنشینند. «اللهم ارني الطلعة الرشيدة والغرة الحميدة». ... گوش‌هایم را، فرمان می‌دادم که، تنها شنیدن ترنم ندای «بقية الله خير لكم ان كنتم مؤمنين» را به انتظار بنشینید. ... قلب و زبان و دل را، فرمان می‌دادم تا در حفظ و یاری سرود حضور مولایم، هیچ‌گونه دریغ نورزند. کاشان - ز. مجیدی مرقی ... تنها به انتظارت نمی‌نشستم، بلکه خود به جست و جویت می‌آمدم. قم - ل. گائینی ... جمعه‌هایم آغاز نمی‌شدند؛ مگر آن که صدای دلنواز قرآنت را، می‌شنیدم و به نیمروز نمی‌رسیدم؛ مگر آن که، نگاه‌هایت را، حس می‌کردم، و غروب جمعه‌ها را نمی‌دیدم؛ مگر آن که، تو بر قلبم ظهور می‌کردی. قم - ل. گائینی ... خونی جوشان در رگ زندگی و قلبی در سینه تاریخ داشتم. در درون تاریکی‌ها و سردی‌ها به میدن سپیده‌دمان چشم داشتم و به امید طلوع خورشید می‌زیستم. حسینی نگفتید که اگر شما منتظر واقعی بودید، چه می‌کردید؟؟؟

### به دنبال دست‌های تو می‌گردم...

من به دنبال دست‌های تو می‌گردم، که نمی‌دانم، در کجای تاریخ گمشان کرده‌ام؟ چه می‌گویم! اصلاً تاریخ خود ماجرای گم کردن دست‌های توست. مردی می‌گفت: «در انبوه سوداگران دین و دنیا، تازه واردی آمده، از گونه‌ای دیگر که خدا را با هیچ چیز تعویض نمی‌کند، حتی خورشید و ماه!» و من به دنبال دست‌های تو می‌گردم، تا دانه‌های اشک را از گونه‌هایش بزدايد. دیروز در پس کوچه‌ای تنگ «مردی را دیدم که از گرسنگی مُرد» مسکینی چشم به راه لقمه‌ای نان بود، یتیمی در حسرت دانه‌ای خرما؛ و من به دنبال دست‌های تو می‌گردم تا برکت را مهربانانه تقدیمشان کند. در هیاهوی افزون خواهی رنگ رنگ دنیا، آنجا که مدعیان دروغین آخرت سست شدند و از پای افتادند؛ من به دنبال دست‌های تو می‌گردم تا خردترین متاع ناچیز این جهانی را نیز تنها به بهای لبخندی و رضایتی، پس زند. در شور و شادی جشن و پایکوبی، وامانده‌ای به التماس، نگاهش بر پیراهن تو خیره مانده؛ و من به دنبال دست‌های تو می‌گردم تا جامه کهنه خود را طلب کند. در غریبستان ولایت، آنجا که خشم و سکوت، دست در دست هم داده‌اند، کسی سر در چاه برده و تنهایی‌اش را زار می‌گرید؛ و من به دنبال دست‌های تو می‌گردم تا آرام‌شانه‌های رنج‌دیده او باشد. در ازدحام طالبان بهشت که از «خود» می‌گویند و برای «خود» می‌خواهند؛ من به دنبال دست‌های تو می‌گردم تا برای «دیگری» به دعا بلند شود. در شلوغی روزمره‌گی کار و خستگی کار؛ من به دنبال دست‌های تو می‌گردم تا تکبیر و تسبیح را شماره کند، نیرو و نشاطی دوباره به افسردگان خسته ببخشد. در ماتم وحدت و مصیبت تفرقه که پایش هفتاد و دو ملت شدن جمعیت است؛ من به دنبال دست‌های تو می‌گردم تا مشتی خاک برچشمان خود نهد و از مصایب بزرگ یاد کند. در دفاع شکوهمندانه از حیثیت حق؛ من به دنبال دست‌های تو می‌گردم تا اجازه ندهد هیچ مردی به اسارت نامردان روزگار گرفتار آید. در غوغای شعارهای فریبنده و وعده‌های بی‌عمل؛ من به دنبال دست‌های تو می‌گردم تا پوستین وارونه دین را سلامت کند و از نو بر بالای سر بپوشاند. در بازی تجاوزگرانه زورمند زردار و غفلت و سهل‌انگاری خاموشان بی‌دست و پا؛ من به دنبال دست‌های تو می‌گردم تا سرمایه غصب شده خود را باز پس گیرد.... من به دنبال دست‌های تو می‌گردم که نمی‌دانم، در کجای تاریخ گمشان کرده‌ام؟ چه می‌گویم! اصلاً تاریخ خود ماجرای گم کردن دست‌های توست. س. صلاحی اصفهانی

### امید سبز

هر جمعه به جاده آبی نگاه می‌کنم و در انتظار قاصدکی می‌نشینم که قرار است خبر گام‌های تو را برای من بیاورد، گام‌های استوار و دست‌های سبزت را. اگر بیایی، چشم‌هایم را سنگفرش راهت خواهم کرد. تو می‌آیی و در هر قدم، شاخه‌ای از عاطفه خواهی

کاشت و قاصدکی را آزاد خواهی کرد. تو می‌آیی و روی هر درخت پر شکوه، لانه‌ای از امید برای کبوتران غریب، خواهی ساخت. صدای تو، بغض فضا را می‌شکافد. فضای مه آلودی که قلب چکاوک‌ها را از هر شاخه درختش آویزان کرده‌اند. تو با دست‌هایت بر قلب‌های شقایق‌ها، رنگ سبز امید خواهی زد و با رنگ پر معنای دریا خواهی نوشت: «به نام خدای امیدها!» تو می‌آیی در حالی که دست‌هایت پر از گل‌های نرگس است. تو دل سرد یکایک ما را با نواهای گرم آفتابی می‌کنی و کعبه عشق را در آن‌ها بنا خواهی کرد. دست نوازش بر سر میخک‌هایی خواهی کشید که باد، کمرشان را خم کرده است. تو حتی بر قلب کاکتوس‌ها هم رنگ مهربانی خواهی زد. تو می‌آیی و با آمدن خون طراوت و زندگی در رگ‌های صبح جریان پیدا خواهد کرد... تو می‌آیی، ای پسر فاطمه، یوسف زهرا، یا مهدی! به امید آن روز!

### ببخشید! شما محبوب مرا ندیده‌اید؟

سلام. خوبی؟ ... خسته‌ام از جمله «خوبم و جز دوری تو ملالی نیست». خسته‌ام از نامه‌های «اینجا هوا خوب است و ...» یا «خبرت دهم، اسماعیل دانشگاه قبول شد ...» عادت کرده‌ام که بگویم منتظریم. عادت کرده‌ام بعد از هر صلواتمان بگویم: «... وَ عَجَل فَرَجْهُمْ» یا این که بعد از هر نماز دعای فرج را بخوانیم. حتی از روی عادت برای سلامتی امام زمان علیه السلام صلوات نذر می‌کنیم. به نبودنش، به نیامدنش، به انتظارمان عادت کرده‌ام. آن قدر در این آخرالزمان در فتنه غرق شده‌ام که یادمان رفته مدینه فاضله یعنی چه؟ انگار عادت‌مان شده که هر روز، خبر یک قتل، یک تصادف مرگبار یا یک سرقت را بشنویم. مثل این که اگر پنج‌شنبه‌ها منتظر نباشیم، یکی از کارهای روزمره‌مان را انجام نداده‌ام. یا فکر می‌کنیم اگر صبح‌های جمعه در مراسم دعای ندبه شرکت نکنیم، از دوستانمان عقب مانده‌ام. آخرین باری که صبح جمعه بیدار شدیم و از این که «او» نیامده بود، دلمان گرفت؛ کی بود؟ عزیزی می‌گفت: «خیلی وقت‌ها منتظریم. منتظر تلفن کسی که دوستش داریم، یا نامه‌ای که باید می‌رسیده و نرسیده؛ یا کسی که باید می‌آمده. چندبار از این دست انتظارها برای آن کسی که مدعی انتظارش هستیم، داشته‌ایم؟ ... یک جای کار می‌لنگد.» راست می‌گفت. یک جای کار می‌لنگد ... چند روز قبل، مرد نابینایی را دیدم که کنار خیابان ایستاده بود. نه به ماشین‌هایی که برایش بوق می‌زدند توجه می‌کرد، نه به آدم‌هایی که مدام به او تهنه می‌زدند. پسرکی کنارش ایستاد. زیر گوش پیرمرد چیزی گفت و او سرش را به علامت جواب مثبت تکان داد. و بعد، پسرک با نرمی زیر بازوی پیرمرد را گرفت تا او را از خیابان بگذرانند. به وسط خیابان که رسیده بودند، دیدم لب‌های پسرک مدام تکان می‌خورد و بر لب‌های پیرمرد هم لبخندی نشسته. خیابان شلوغ بود و چند دقیقه‌ای طول کشید تا از عرض آن گذشتند. و در این مدت پیرمرد و پسرک جوان با هم صحبت می‌کردند و می‌خندیدند. به سمت دیگر خیابان که رسیدند، پیرمرد دست پسر را از بازویش جدا کرد و به سرعت به سمت لب‌هایش برد و بوسید ... پسرک مات و مبهوت به پیرمرد که عصازنان دور می‌شد، خیره شده بود ... من هم مات شده بودم. پس از چند لحظه‌ای که به جای خالی پیرمرد خیره شده بودم، به خودم آمدم. صدای بوق ماشین‌ها و همهمه مردم، به من فهماند که در دنیای بی‌رحم این زمانه، پیرمردی دست عاطفه فراموش شده بشری را بوسیده، دست کمک به هم‌نوع، دست «بنی آدم اعضای یکدیگرند» را ... می‌بینی چقدر در آخرالزمان غرق شده‌ایم؟ از این روزهای روز مرگی، از روزهایی که با دیروز و فردایمان تفاوتی ندارند، خسته‌ام ... چند وقت قبل - جای خالی - میهمان امام رضا علیه السلام بودم. یکی از شب‌ها، با حال و هوای غریبی، گیج و منگ، تن به سینه سرد دیوار داده، به ضریح چشم دوخته بودم. دختری کنارم نشسته بود. چادرش را تا روی صورت کشیده بود و با خود زمزمه می‌کرد: «یا وجیهاً عندالله، اشفع لنا عندالله» یک نفر بلند بلند صلوات می‌فرستاد و کسی آن طرف‌تر خوابیده بود... از سمت دیگر ضریح، حدود ۲۰ جوان، در حالی که هر کدام گل سرخی در دست داشتند و منظم و عاشق به سمت ضریح حرکت می‌کردند، یکصدا شروع به خواندن کردند: «ای خدای من او مدم دعا کنم از ته دلم تو رو صدا کنم ای خدا منم دارم در می‌زنم به شب او مدم به تو سر بزمن

«... با همین نوای دلنشین تا نزدیک ضریح آمدند و ایستادند؛ دست بر سینه و سرشار از حس احترام: «... اوادم امشبو منت بکشم چه کنم، خیلی خجالت می‌کشم همیشه کرامت از بزرگ‌تر است پیش تو دست پر او مدن خطاست.» همه آدم‌ها می‌گریستند، همه آن‌هایی که خواب بودند و یا بیدار... تضرع عاشقانه‌شان که به پایان رسید، گل‌هایشان را به ضریح هدیه دادند و رو به قبله، با دستانی سوی آسمان رفته، نشستند: «اللَّهُمَّ کن لولیک الحجة بن الحسن...» نمی‌دانم چرا نام زیبایش، گونه‌هایم را نیلوفری کرد... دعای فرج که تمام شد، برخاستند و با بغضی غریب شروع به زمزمه کردند: «ابا صالح! التماس دعا هر کجا رفتی یاد ما هم باش! نجف رفتی، کاظمین رفتی، کربلا رفتی، یاد ما هم باش! مدینه رفتی به پابوس قبر پیغمبر، مادرت زهرا...» و دور شدند. ناخودآگاه نیم‌خیز شدم. می‌خواستم دنبالشان بروم، بگویم: «ببخشید! شما یک مرد میانسال را ندیدید؟ می‌گویند نشانش یک خال هاشمی است و یک شال سبز. شنیده‌ام مانند جدش، یتیمان را از محبت سیراب می‌کند و همچون سیدالشهدا، مظلومان را از عدالت. همانی که همه آدم‌ها، همه ادیان، موعود می‌نامندش... ببخشید! شما محبوب مرا ندیده‌اید؟»

### بوی نفس انتظار

سلام! راستی «سلام» تنها واژه‌ای است که تکرار نمی‌شود. می‌خواهم به عزیزترین عزیزان عالم سلام کنم. سلامی به گرمی قلب‌های تپنده‌ی منتظرانت. سلامی به سپیدی یاس‌های زندگی و روح سبز نیلوفران شاداب. می‌خواهم ساده و صمیمی به سادگی سلامم برایتان بنویسم. آقا! آقا جان! نمی‌دانم الآن کجا هستید؟ در کدام مأوای آسمانی مستقر هستید؟ ولی دعا می‌کنم هر کجا که باشید سالم باشید. من و مادر بزرگم هر شب جمعه در کنار قدمگاهی که در چند متری خانه‌مان است، برای سلامتی‌تان شمع روشن می‌کنیم و نماز زیارت می‌خوانیم.

### از عبور مداوم جمعه‌ها...

این روزها که می‌گذرد احساس می‌کنم که روح سبز شبنم عاطفه در لفافه‌ای از زردی پیچیده شده و آرام در کنار غنچه نرگس نجوا می‌کند و از بی‌روحویی زندگی می‌گوید... گل اقایایی که در گلدان چشمانم کاشته‌ام، خیلی وقت است که شیرین‌زبانی نمی‌کند. شاپرکی که یک لحظه از قاصدک جدا نمی‌شد مدت‌هاست که دیگر با او نیست و از «تو» برایم نمی‌گوید. مهتاب مثل گذشته‌ها با ماه دمخور نیست. خورشید هم با ابرها قهر کرده. آقا جان! به خدا دلمان برای ظهورتان از ذره هم ذره‌تر شده. آقا جان! از عبور مداوم «جمعه»‌ها دلتنگ شده‌ام. ستاره‌های درخشان آسمان‌های تابستان، وقتی که با هم سرودی می‌خوانند، آرام‌تر می‌خوانند تا من دیگر صدایشان را نشنوم. دیگر برای آن‌ها هم غریبه شدم، احساس می‌کنم در روزهای بهاری آسمان از یک درد کهنه که او را آزار می‌دهد و روح آبی‌اش را مریض کرده، می‌نالد. زمین هم آهنگ بخل می‌نوازد و قصد دارد ما را از تنفس شمیم خوش‌عطر یاس‌های سپید محروم کند. مادرم هم بعضی روزها فراموش می‌کند به شمعدانی‌ها آب بدهد و همیشه به من می‌گوید: «اگر به شمعدانی‌ها آب بدهی دستان فروتشان را برای سلامتی «آقا» بالا می‌برند و رو در روی چشمان رنگین‌کمانی آسمان، با او صحبت می‌کنند و از «آقا» می‌گویند و برای او دعا می‌کنند». کاش می‌دانستم که چطور واژه «انتظار» را برای شاگردانم تفسیر کنم، کاش کسی برای خودم معلّم بود و به من می‌گفت، که شب جمعه کمی با خودت خلوت کن... کاش می‌توانستم همصدا با کسی که صبح جمعه دعای ندبه می‌خواند، با یک بغل امید، سبد سبد احساس دلتنگی را از شبستان خموش اندیشه‌ام دور بریزم. احساس می‌کنم در آن عصر جمعه بارانی که می‌آیی، شمیم تازه نفس یاس‌ها در ذهنم آب‌پاشی می‌شود. به امید آن روز که بیایی. ف. خواجه

## تا نواحی مقدس صلوات

با لحن کدام آفتاب؛ با صدای کدام پروانه؛ با آواز کدام سنگ؛ با ترانه کدام باران؛ آوارگی همواره‌مان را فریاد بزیم؟ ای دور از دسترس نزدیک! ای سخاوت هر روزه زمین! که نماز مهربانی‌ات را ستاره‌ها، هزار مرتبه اقتدا کردند. و هر روز، تشنه‌تر از پیش، سر به کوهوار شانه‌های آسمانی‌ات گذاشتند. چقدر این روزهای بی تو، کش آمده‌اند! چقدر طولانی شده، صدای نیامدنت! چقدر غلیظ است هوای دلتنگی‌ات! ای مهربانی بی حد! که روشنی بی‌وقفه هزار اقیانوس، زیر آرامش قدم‌هایت، شناور است و داغ هزار آتشفشان ریشه داده است در چشم‌های بی‌نصیب‌مان. تا چند چله‌نشینی این زمستان‌های بی‌اندازه؟! تا چند دوندگی این سنگلاخ‌های یکنواخت؟! تا چند شمارش این ستارگان ارجمند؟! تا چند چشم‌به‌راهی این کوچه‌های تودرتوی تاریک؟! حلقه کدام در را بکوبیم؟ در گوش کدام جاده، زخم‌هایمان را بخوانیم؟ تاریکی در خیابان‌ها سرازیر شده؛ مرگ در پستوها نعره می‌زند. و چقدر از زلال پونه و نارنج، هوای رقیق است! و چقدر، مرگ در لابه‌لای دیوارها زانو می‌زند! و چقدر گرسنگی، در پستوی خانه‌های حقیر فراوان است! ... فانوسی می‌خواهد، این شب‌های در خیال آمدنت، تا دیدار تازه پنجره‌ها را، بر پیشانی روشن دریا بیاویزد. و چرت تمام خواب‌های شیطانی را پاره کند. ... بارانی تازه می‌خواهد این شوره‌زارهای همیشه تا خمیازه‌های کشدار علف‌ها را رشته رشته پنبه کند. و صبحی بنفش را در شریان آسمان‌ها بریزد. نسیمی رونده می‌خواهد این بی‌شمار اندوهان چشم‌ها، تا آواز پرند هزار پرستو را در شکاف دیوارها بریزد، تا کدام مرتبه از روشنی رودها، چشم‌هامان را ورق بزیم. که هیچ پرندای پرواز را مشق نمی‌کند. و هیچ درختی، پای زمزمه آبها شکوفه نمی‌دهد. ... زخمی گشوده می‌خواهد این دقیقه‌های لایتناهی بیمار. تا جرعه جرعه، شرحی نیامدنت را خالی کند بر سر دلتنگی این روزها. ای سجاده نیایش، رشته رشته در ادامه باران. و ای آرامش آسمانی‌ات در نهایت شوریدگی درخت. با همان سکوت دیگر گونه‌ات. با همان سخاوت همواره‌ات. با همان قدم‌های افراشته‌ات. با همان نگاه صاعقه‌وارت. با همان لبخند حسن یوسف. با همان ایستادن روشنانه‌ات. بایست! در مقابل دلتنگی قدیمی این خاک. رو به روی همواره این مسمومیت بی‌حد. خالی کن! مهربانی‌ات را در سفال تنگدستی این تاریک مخوف، خالی کن! بهار تازه پیراهنت را در کنج خزانی این دقایق اندوه، خالی کن! باران بی‌وقفه آمدنت را در بیابانی این فصل‌های گرسنه، بتکان! نگاه روشنت را در ذرات خستگی زمان، بتکان! دامان ستاره‌پرورت را در ظلمت این دقیقه‌های تنگدست، بتکان! پلک‌های آفتابی‌ات را در سبوه‌های یخ‌زده و گرسنه. هوای بی‌تو، تیغی نشسته در شریان رودهای تشنه جهان است؛ سنگی انباشته بر چشم‌های آسمانی است؛ گردبادی جهنده در روشنی باغچه‌هاست. هوای بی‌تو، هوای خالی اندوه است؛ هوای خالی مرگ است؛ هوای سوزنده از طعم بی‌عدالتی است. ای مبهم روشن! تا چند زمستان، چشم‌هایمان را روشن نگه داریم؟! تا چند انگشتانه دلتنگی‌مان را کنار بگذاریم؟! تا چند از نردبان دوری‌ات، بالا برویم؟! تا چند پرند چشم‌هایمان را بگیریم زیر آفتاب؟! تا چند ...؟! ای تمام چشمه‌های جهان را فراگیر! در کدام دامنه باران‌خیز، خیمه افراشته‌ای؟ سفره‌ات را پای کدام دریا پهن کرده‌ای؟ پیراهنت را بر کدام درخت مقدس آویخته‌ای؟ کدام ستاره از سقف خانه‌ات آویزان است؟ کدام دریا در سبویت ته‌نشین شده است؟ ای گواه محکم آمدنی نزدیک! تا از نی یخبندان پی در پی برخیزیم. چند آفتاب را نذر آمدنت کنیم؟ و چند نواحی مقدس را تشنه تشنه سر بکشیم؟ ای آفتاب مرتفع مهربانی! سر بر دیوار شوربختی کدام کوچه بگذاریم؟ با این همه زمستانی که در کوله‌بارمان است؛ و با این همه پاییزی که در راه است؛ و با این همه جاده‌هایی که به بن‌بست تکیه داده‌اند. تا جمعه آمدنت، چند ندبه فاصله است؟ م. سقلاطونی

## تو اگر بیایی ...

سلام بر دل‌های شکسته! سلام بر سینه‌های سوخته! سلام بر دست‌های خسته! سلام بر آسمان نگاه‌های بارانی! سجاده‌ای بر طپش‌های

دلم می‌گسترانم، آه که این کلام چقدر زمین گیراست و هوای روزگاران چه دلگیر «همه هست آرزویم که بینم از تو رویی، چه زیان تو را که من هم برسم به آرزویی؟» مهربان سالار! ما را دریاب که هنوز غارنشین نفس اماره خویشیم. مولای عزیزم! پدر مهربانم! بی تو خورشید در افق‌های غم فرو می‌رود، بی تو یاس‌ها شکفتن نمی‌دانند، بی تو تابوت آرزوها بر شانه لحظه‌ها سنگینی می‌کند، بی تو خستگان و دلسوختگان قدومت می‌میرند، بی تو گل‌های نرگس عطر پریشانی و زمزمه زندانی می‌دهند. حال اگر تو بیایی از طلوع تا غروب، از شفق تا فلق، دسته دسته آیه‌های نور خواهد بود، شکوفه و گل و سرور خواهد بود، اگر تو بیایی! تمام واژه‌ها صبور خواهند بود، تو اگر بیایی از گرمای نگاهت نرگس‌های دشت می‌رویند، دستان خسته‌ام باغبان نهال عشقت می‌شوند. تو اگر بیایی، برهوت زندگی به ظهور لاله حضورت آباد می‌شود. تو اگر بیایی اشک غم بر چهره ماتم می‌میرد و رنگ شادمانی می‌گیرد. اینک... دلسوختگان، ندبه خوانان مولا، هزاران هزار گل نثار بغض گلویان، بار غم بشوید و سرود تبریک بخوانید که مولا می‌آید، آقا می‌آید، سرور می‌آید، به امید جانفشانی در صبح ظهورت «اللهم عجل لولیک الفرج». ز - مزینانی - طالقان

### خوشا به حال جمکران

«السلام علیک یا وصی الحسن والخلف الحجة أیها القائم المنتظر المهدی علیه السلام» سلام بر تو! حجت خداوند بر زمین، سلام بر تو! ای فرزند زهرا! سلام بر تو، ای عزیز دل ما! نمی‌دانم؟ آیا من بشر خاکی گنه کار می‌توانم یا بنهم در خلوت تنهاییات یا نه؟ اما اگر مرا پذیرایی، بشنو از این دلم: آشفته‌تر از همیشه با عشق بویت و شوق رویت به سویت رهسپار می‌شوم، رسواتر از همیشه می‌آیم، از بدنامی نمی‌هراسم چرا که بدنام عالمم، از جنون نمی‌ترسم چرا که مجنون در به در و خانه به دوشم که سال‌هاست به دنبال لحظه‌ای با تو بودن هستم. از ویرانگی نمی‌ترسم چرا که ویرانگی را به ارث برده‌ام. آه! که چه سخت است هجران و چه زیباست، وصلی که تلافی این هجران باشد؛ چه در حیات باشد، چه در ممات. روزی به دنبال بویت در میان شب بوها می‌گشتم، ناگاه عطر نفست دیوانه‌ام کرد، ناخود آگاه شدم مسافر شهر غریب، کوله بارم را بستم، سنگ‌های ویرانه‌ام را بوسیدم، و آرزو کردم که کاش روزی بر این آبادی که برایت ویرانه شد، قدمی بنهی، کو به کو، منزل به منزل، ردپایت را بوییدم، از هر کسی نشانیات را پرسیدم، اما آنان که می‌دانستند سر در گریبان کرده، آرام از کنارم گذشتند و آن‌گاه که ناامید از همه جا غریبانه در شهر غربت اشک می‌ریختم، ناگاه باد، عطر وجودت را بشارت داد، این بوی عشق بود. امیاً من ادعا نمی‌کنم، که یافتم، چرا که چشم‌های هرزه من هنوز به نور عشق عادت نکرده. امیاً مولای من! اگر روزی بیابمت، خواهمت گفت که بر من چه‌ها گذشت. بر من دیوانه ویرانه نشین، آقا! آن وقت خواهمت گفت که این دیو سیرتان و شیطان صفتان چگونه این رشته امیدم را بریدند. چگونه این ابلیسیان با پاهای آلوده شان حریم انتظار را آلودند، همانانی که چون مرا سرمست از می‌عشقت دیدند، مهر جنون را بر پیشانی‌ام کوبیدند. آه! چه دردی است هجران! کاش روزی بیابمت و پروانه‌وار بر گرد شمع وجودت بگردم، به خدا از مرگ نمی‌ترسم چرا که می‌دانم در این سوز و ساز، باز هم تو را خواهم یافت. اما دلم می‌خواهد بدانی که برای تنهاییات اشک می‌ریزم، نمی‌دانم تو تنهاتری یا جدت علی علیه السلام؟ آیا او با سلمان و ابوذر و مقداد و زهرا و حسن و حسین علیهم السلام تنها بود یا تو با...؟ اما مولا جان! خوشا به حال آن قطعه از زمین که بوسه‌گاه قدمت می‌شود و خوشا به حال جمکران! که معشوق را در آغوش می‌کشد. اما مولا! من همان آشنای غریبه‌ام که به دنبال غریبه آشنا می‌گردد. اگر روزی دستم به دامانت رسد، به خداوندی خدا، دیگر رهایت نخواهم کرد. گوش به زنگم تا روزی آن «صیحه آسمانی» برآید که: «یاران مهدی کجایند، بیایند و گرد قامت دلربای یار جمع شوند». خداوند! این چشم‌های گناه کار را روزی بر جلوه یار بگشا. ف. گوهری، ۲۱ سال، اسفراین.

### در هوای آشیانه تو

نام مهدی نام جمله اولیاست. دوباره کیوتر دلم در هوای آشیانه تو بال و پر می‌زند، امروز خسته و غمگین از پس کوه‌های سر به فلک کشیده، به سویت پر می‌کشم تا شاید ساعتی در کنار تو، مرهمی بر روی زخم‌های کهنه‌ام بگذارم. ای مولای من! نمی‌دانم شب هجران کی به پایان می‌رسد؟ شاید امروز که بال‌هایم را در هم می‌کشم، تا سپیده دم ظهورت توشه‌ای در کوله بار انتظار نمانده باشد! باز آی! باز آی و بی‌قراری دل و بی‌شکبیایی دیده ما را به شاهد وصل صفا بخش. عطر کرامت خویش بر عرصه اهل نیاز بگستر! کجا نشان تو جویم؟ ای مهر فروزنده هدایت و نصر! با که گویم حدیث تلخ هجران و انتظار؟ شکوه فرقت یار به آفریدگار بریم که او دانای اندوه درون ماست. ای آخرین عشوه عرش! ای اولین امیر غایب از نظر! در وسعت و ژرفای نور حضور توست که دیده ضعیفان یارای تماشای هور ندارد. ای مهدی موعود! ای منجی محبوب! ای قائم منتقم! به راستی که در تاریخ «وصل و هجران» و «عشق و حرمان» محبتی چنین دیرپای، محبتانی چنین پای بند و محبوبی چنین گریزپای، هیچ چشمی ندیده و هیچ گواهی نشنیده که هزار و صد و چهل سال است که این «جذبه و ناز» و «راز و نیاز» ادامه دارد. مولای من! یوسف فاطمه! مهدی آل یاسین! عمری است که جبین بر خاک کوی تو ساییده‌ایم و در محراب ولایت تو حق را به پرستش نشسته‌ایم. حال با چه زبانی به بد اندیشان، سخن از دوری تو گویم؟! مهدی جان! ای قائم آل محمد! بیا، بیا تا دریای پرخروش وجودم در کنار ساحل وجودت آرامش ابدی خود را باز یابد، چرا که دیری است دریای وجود طوفانی است و ساحلی می‌جوید. پس از پنجره مهر و کرم‌ت دل دریایی مرا نظاره کن که چگونه در فراق می‌تپد و چگونه قنوت تمنای وجودم در شب‌های طولانی تنهایی، در هجران تو می‌سوزد و عاجزانه در این سوزش هجران توست که دست‌ها را به سوی معبود سوق می‌دهد و عاجزانه می‌طلبد: «اللهم عجل لولیک الفرج». دوستی مقدم

### عدالتی شیرین

مهدی جان! سلام علیکم، آقا جان قرار است با زبان الکن و قاصر خود با تو دقایقی سخن بگویم اما نمی‌دانم به جز عشق، دوستی و معرفت با تو از چه سخن بگویم؟ ای عزیز محفل و آرامش دل! با تو چگونه سخن بگویم، که بغض نبودنت سخت گلویم را می‌فشارد، این لحظه که برای تو نامه می‌نویسم، دانه‌های اشک چشم گنهکارم می‌باشد که یاری‌ام می‌رساند. آقا جان! من کنیزم و تو مولای من. من گنهکارم و تو سراسر نور و عشق؛ پس چگونه با وجود این همه عظمت در وجود تو و این همه حقارت در وجود من، این کنیزک ناچیز با تو سخن بگوید. آقا از دلتنگی‌هایم برایت سخن بگویم یا از لحظاتی که با یاد تو به خلوت می‌نشینم و گنجینه اسرارم را تنها برای تو می‌گشایم؟ امّا از هرچه و هر لحظه که بگویم باز با تو بودن برایم همه شوق و سیر به ملکوت می‌باشد، پس فرق ندارد که از چه با تو سخن بگویم. ای محبوب دل! ای راز درون! کی از ره خواهی آمد؟ و گرد و غبار انتظار را از دیدگان پر درد ما خواهی زدود؟ و کی بوته انتظار ما به ثمر خواهد رسید؟ و میوه ظهور چیدنی خواهد شد؟ مولا و مقتدای من! می‌دانی که تا چه حد به تو عشق می‌ورزم و آرزوی جان فشانی در راه تو را دارم. زندگی بدون تو لحظه‌ای برایم شیرین نیست، حتی اگر تمامی نعمت‌های خداوند سبحان مرا در خود غرق ساخته باشد، من غرق در دریای رحمت حق غوطه ور باشم. چرا که تو مالک اصلی (بعد از خداوند لم یزل) و قاصد به حق و خلیفه الله در زمینی، پس این زمین بدون مالک را دریاب که بی شک محتاج وجود پر تالو توست. ای کاش می‌دانستم که مرا به کنیزی خویش خواهی پذیرفت یا نه؟ مولا جان! مرا دریاب که دل دریایی من بی تو مردابی بیش نیست و مرا دریاب که در رکاب یاران تو شهیده راه حق و عدالت گردم، بیا، بیا تا جهان را عدالتی شیرین بخشی. خ. اکبری، فارس، خرمبید

### چه کار کنیم تا تو بیایی



آقا و مولای من! سلام علیکم باز هم نیمه شعبان آمد و تو هنوز نیامدی. اگر بینمت ازت می‌پرسم، مهدی فاطمه! چه کار کنیم تا تو بیایی؟ هرچه که تو بگی با جان و دل انجام می‌دهم ولی من که تو را هنوز ندیده‌ام. آقا جان! خودم فکر کردم که تو چه دوست داری؟ به این نتیجه رسیدم که آقا، اول توبه کنم از هرچه که موجب نارضایتی خداوند تعالی است و تصمیم قاطع گرفتم که بدی‌ها و خطاها و کم‌کاری‌های گذشته‌ام را جبران کنم و آنچه که خدا بر آن راضی است کسب آن کنم، از جمله مکارم و فضایل اخلاقی و الگو پذیری از زهرای اطهر علیها السلام و حفظ قرآن و آموزش احکام و علوم اسلامی و...، تا بتوانم رضایت خدا و خشنودی شما را، آقا جان، به دست آورم. ولی آقا جان! یوسف زهرای علیها السلام! می‌دونی که بدون دستگیری شما هدفی را که در پیش گرفته‌ام نمی‌توانم به مقصد برسانم و خواهش من از شما این است که دستم را بگیری تا بنده خوبی برای خدا و شیعه و محب واقعی شما خاندان هدایت شوم، آن وقت برای ظهورت اگر دعا کردم خدا قبول می‌کند و آماده آمدنت می‌شوم و سیمای زیبایت را می‌بینم، ان شاء الله. التماس دعا مولا، به امید دیدارت. ز. حسینی، طلبه علوم دینی، سن: ۲۰ سال، قم

### غروب جمعه

باز هم جمعه غروب کرد و باز در این غروب دل انگیز پرواز از دل‌ها به آشیانه جمران. آن گنبد عرفانی، جان می‌گیرد. آری، جمعه است و غروب جمعه است و تنها دل است و عشق، اشک و سوز. نگاه‌ها راه گنبد را می‌پیمایند و دست‌ها آسمان را و دل‌ها عرش را و اشک‌ها... بار خدایا! تا کی باید در فراق شقایق اشک حسرت بریزیم؟ کدامین روز باید عشقمان را آرام سازیم. تا کی باید شراب گناه بنوشیم؟ تا کی باید در دوزخ دنیا جان پروانیم؟ تا کی باید عاشق باشیم؟ و جمال معشوقمان را نشناسیم؟ تا کی؟... اما! ای که با بهار نگاهت، کویر دنیایمان را سبز گردانیده. ای که از احوال زمینیان و خاکیان آگاهی، ای که از بیخ آفرینش تا قیامت می‌دانی، ای که چشم‌هایت بر ظلمت این جهان تار بیناست. چرا از ظهورت کناره می‌گیری؟ آخر مگر چگونه بر این اقلیم سرافکننده نظر کرده‌ای که این گونه نالایق دیدارت است؟ می‌دانم که همه غرق در گناهیم، می‌دانم که ما آدمیان هنوز معطوف تو نگشته‌ایم، می‌دانم که در درس «پاکی» مردود شده‌ایم، می‌دانم که از تو دوری گزیده‌ایم، می‌دانم که قدم‌هایمان راه مسجدت را نمی‌پیمایند، اما تو ما را در مکتب عصمت ثبت نام کن تا شاید راه نور را دریابیم. اما! سالیان است که عاشقانت، نذر عشق را در عمق دل کاشته و با سوز دل آبیاری کرده‌اند و این عشق زنده است و هر جمعه جانی تازه می‌گیرد. می‌دانم که وجود ما قطره‌ای از اقیانوس عصمت را نچشیده، اما تنها عشق به تو ریشه‌های عمرمان را تنومند کرده و امیدمان به زنده بودن را سبز گردانیده و کویر خشک دیدگانمان را دریایی کرده است. اما! در جاده وصال به تو، دام‌ها گسترده‌اند که گام‌هایمان را می‌لغزانند، بیم سقوط در دره‌های زندگی را می‌دهند، تنها تویی که با اشاره‌ای، شمشیر شجاعت در دست قلبمان می‌دهی و راه سعادت را، برایمان هموار می‌سازی. رهبر! ما که عمریست تشنه کام دیدنت هستیم، جرعه‌ای از جام دیدار بر گلومان بنوشان، که این آرزوی دیرینه و جاودانه ماست و هنوز ریسمان امید را از آن جدا نگردانیده‌ایم، و نغمه امید را بر دل محزون آرزومان سر داده‌ایم. مهدی جان! تو که بر فراز قله غیبت عمر می‌گذرانی، بر زیر پایت چگونه نظر می‌کنی؟ که عاشقان سوخته دلت را آن گونه که هستند بیایی؟ چگونه آن‌ها را می‌بینی؟ که در آتش عشق می‌سوزند، اما نزدیک نمی‌آیی. حقیقت را می‌دانم که از عالم غیبت دست هدایت بر سر امت گمراه می‌کشی و ره نیل به کعبه سعادت را بر ما می‌نمایانی. اما برای یک عاشق، تنها آرزو، دیدار رخ معشوقش است. مهدی جان! ما که هنوز در بستر مرگ نخفته‌ایم و توشه‌ای برای سفر برفراز و نشیب آخرتمان نیندوخته‌ایم، راهی بنما که، به نیکو کرداری ختم گردد، کوله بار خالی‌مان را از آذوقه خوش طعم ایمان و تقوا مملو گرداند. آخرین کلام: مولایم! ظهور نورانی‌ات را با عمر ما تطبیق ده که تشنه دیدار توایم. ز. بخشی

## فراق یار

السلام علیک یا ابا صالح المهدی علیه السلام با عرض سلام خدمت آقا و مولایم امیدوارم حالتان خوب باشد و اعمال ما شما را ناراحت نکرده باشد و از دست ما راضی باشید و در دعاهایتان ما را فراموش نکنید. آقا جان! گرچه ما لیاقت دیدن جمال نورانی و هاشمی شما را نداریم ولیکن همیشه دل ما پیش شماست و قلب ما برای شما و به عشق شما می‌تپد. آقا جان! در نمازتان از خدا به وسیله این دعا ظهورتان را می‌خواهیم «یارب الحسین بحق الحسین اشف صدر الحسین بظهور الحجّه». آقا جان! ما همیشه در کوچه‌های تنهایی بنی‌هاشم، همچون فاطمه علیها السلام منتظر هستیم. آقا جان! ما چشم‌هایمان را فرش قدم‌هایت می‌کنیم و منتظر هستیم تا بیایی و فدای قدوم مبارکتان بشویم. آقا جان! بیا و شب هجران سحر کن، که دیگر طاقت دوری نداریم. آقا جان! نمی‌دانم از دوری شما چه بگویم؟ و از فراق شما چه بسرایم؟ شما را به مادران فاطمه علیها السلام قسمت می‌دهم، بیاید. آقا جان بیا تا فدایت گردم. م. کاظمی، سن ۲۱ سال، اراک

## فرزند لافتی

فرزند لافتی! صدای گام‌هایت را می‌شنوم. چشمم به در سیاه شد اما نیامدی. ای زیباترین شکوفه بستان احمدی! گوشم به زنگ و دیده به در، غرق انتظار، خواهند ماند، تا که بگویند آمدی. اگر مهر انتظار را بر قلب‌هایمان حک کرده بودند، اگر غزل انتظار را از بر نبودیم و اگر از جام انتظار سرمستمان نکرده بودند، معلوم نبود در این تاریک روشن مبهم و این گردش ممتد و کشدار ثانیه‌ها که روز و شبش یکسان است؛ این همه دلواپسی، این همه حسرت و این همه سوز و گداز را به درگاه کدام سنگ و چوب و آتش می‌بردیم و از که پناه می‌جستیم. روزها آنقدر با رنگ و نیرنگ آمیخته است، که روزمان را از شب نمی‌شناسیم و این، ابراهای تیره حریص آن‌چنان وسعت آسمان را بلعیده‌اند که دیری است رنگ خورشید را ندیده‌ایم. همه جا تاریک و ظلمانی است؛ آنقدر که اگر تمام چلچراغ‌های تاریخ را بر فرازش بیاویزی، باز چاه و چاله را نمی‌بینی و پا به لجزاری می‌گذاری که بیرون آمدن از آن طاقت‌فرساست. گویی چشم بسته راه می‌روی، که برادرت را، همسایه دیوار به دیوارت را، که برای تأمین معاشش تکه‌ای از وجودش را به حراج می‌گذارد، جان می‌فروشد تا آبرو بخرد نمی‌بینی؛ یا نه، شاید هم می‌بینی اما برای راحتی وجدانت عینکی سیاه، به رنگ دلت به چشم می‌زنی تا نبینی، تا آزاد باشی. آه! چه اسارتی!! مولاجان! فضای غبار آلودی است، یلدای غریبی است. پس، در کدامین سپیده لایق، ذوالفقار تو سیاهی شب را می‌درد و چشمان عاشق را به صبح صادق پیوند می‌زند؟ فرزند «لافتی»! ذوالفقار عمری است چشم به راه دارد تا تو بیایی؛ ندای «فرت و رب الکعبه» تاب و قرار از او ربوده است. آه!... ذریه علی! فرزند غریب کوفه! صدای درد دل غریبانه پدر را می‌شنوی؟ چاه منتظر توست، تا حق امانت را ادا کند. مهدی‌جان! زین واژگون ذوالجناح را کی سامان می‌بخشی؟ کی ندای «هل من ناصر...» سالار شهیدان را پاسخ می‌گویی؟ و نام‌های از یاد رفته شهدا را دیگر بار ملکه ذهن‌ها می‌سازی؟ منتقم آل رسول صلی الله علیه و آله وسلم! کی می‌آیی؟ دیری است تابلوهای شهیدانمان خاک غربت گرفته‌اند و حال آن‌که هر روز در این سیاه بازار، تابلوهای تازه‌ای چشم‌ها را خیره می‌سازند؛ تابلوهایی از چهره آدم‌ها با رنگ و آبی جذاب گیرا. آه، مولای من! این نجابت گمشده و این غیرت بر باد رفته را بدون تو چگونه باز یابیم؟ خسته‌ام، خسته از این دیوارها، از این شهر بی‌در و پیکر و از این آدم‌های غفلت زده. دلم گرفته است، هوای تازه می‌خواهم، دیگر کوچه و بازار و خیابان، روح خسته‌ام را نوازش نمی‌دهد. ای طیب حاذق روح و روان! ای طیب موعود! موعود ملاقات ما کی می‌رسد؟ تا با دم مسیحایی‌ات، روح زندگی را در کالبد زندگی بی‌روحمان بدمی و بر قلوب غریمان آسمان آسمان عاطفه بیاری. برای جسممان وسایل راحتی آنقدر فراهم است که به زودی از کار می‌افتیم و آنقدر اشباع شده‌ایم که به زودی خالی می‌شویم؛ اما آیا این روح خسته و سرگردانمان را

خریداری هست؟! آیا جوابی هست که سؤال تشنه روحمان را سیراب سازد و آبی هست که ریشه خشکیده‌اش را آبیاری کند؟ ای بیکران معرفت! کی مشکت را پر آب می‌سازی، تا بر وسعت دل‌هامان بتازی و بنیاد تشنگی براندازی؟ ای باغبان مهربان بستان معرفت! گاه آفت‌زدایی رسیده است. این نازکین نهال‌های طوفان زده و این جوانه‌های آفت گرفته را مگر به جز دستان شفا بخش تو التیامی هست؟! مسیحا نفس دوران! کی می‌آیی؟ کدامین آدینه را به قدم سبزه متبرک خواهی کرد تا سؤال بی‌جواب عاشقان را که هر جمعه با سوز و گدازی عاشقانه فریاد می‌کنند: «این الطالب بدم المقتول بکربلا» پاسخ گویی. سرور غریبان! مولای غریبان! بر غربت دل‌هایمان بیار، که دیری است، شاهد غروبی غریبیم. م. پیمانی

### کدام صبح صادق...؟

باعرض سلام خدمت ابوالصالح صاحب الزمان علیه السلام آقای من! گرم‌ترین سلام‌ها را که از ذره ذره وجودم بر می‌خیزد، نثارت می‌نمایم. امید دارم این سلام‌ها که هر صبح و شام بعد از نمازهایم بی‌سر و صدا تقدیمت می‌کنم بی‌جواب نماند. مولا جان! ای خورشید عالم‌تاب دل شکستگان! بیا که جهان در انتظار است، شقایق‌ها چشم به راه تو دوخته اند، لاله‌ها در غیاب تو قلبشان خون است. ای کعبه آمال و آرزوها! بیا که اشک همه یتیمان در راه تو ریخته، قلب همه دردمندان به عشق تو می‌تپد. آقا جان! چه لذت بخش است تصور آن لحظه‌ای که به دیوار کعبه تکیه زنی و خروش بر آوری که (أنا بقیة الله). چه با شکوه است! آن‌گاه که قبر مخفی مادر پهلو شکسته ات را بنمایی، و چه با عظمت است! ذوالفقار علی را در دست گیری و عدالت موعودت را در جهان بگسترانی و با حکومت علوی گونه ات وعده خدا تحقق یابد. هر بامداد آدینه چشم‌هایمان را شستشو می‌دهیم و گوش‌هایمان را، به ندبه ات می‌سپاریم «عزیز علی أن أری الخلق ولا تُری»، باشد که روزی چشم‌های منتظرمان بلندای قامتت را به تماشا بنشیند. کدام صبح صادق، خورشید را به کوچه‌های تنگ کاه گلی می‌آورد؟ کدام روز فرشتگان نام تو را به مأذنه‌ها فریاد می‌کنند؟ کدام روز عیسای مسیح از هفت آسمان فرود می‌آید و به قامت بلند تو اقتدا می‌کند؟ کدام روز شاعران به جای شعر، نیایش می‌خوانند؟ کدام روز بوی گرم نان، سفره‌های کوچک مستضعفان را پر می‌کند؟ مهدی جان! ای عزیز زهرا! به ما و هم نوعان ما سختی‌ها رسیده و سرمایه اندک آورده‌ایم، پس پیمان ما را کامل گردان. به ما صدقه ببخش، بیا بر ما نظری کن، دستی بر سر ما بکش ای عزیز مصطفی! ای زاده یاسین و طه! ای نمایانگر «صراط المستقیم»! بر ما گران است که چهره تو را نبینیم، تو را نشناسیم و از این دنیا برویم. «آن‌قدر در می‌زنم این خانه را، تا بینم روی صاحبخانه را» آقا تنها امید و آرزو و حاجتی که دارم این است، که هرچه زودتر شما از پشت پرده غیب بیرون بیایی و امر ظهور و فرج شما هرچه سریع‌تر و زودتر انجام گیرد و این لیاقت را، به من بدهی که من گناهکار شما را ببینم و در رکاب شما از صالحین گردم. به امید فرجت آقا جان! و به امید آن روزی که چشم‌هایمان به جمال نورانی و زیبایی روشن شود. ان‌شاءالله. م. شیر محمدی

### کوچه، در انتظار تو

به آن که هستی از او نام یافت. بیا مهدی! بیا مهدی! جهان در انتظار توست. سلام بر حجت خدا! سلام بر مهدی صاحب الزمان علیه السلام! سلام بر مهدی موعود! سلام به سلام...! سلام بر تو! که عشق را زنده کردی و قرآن را در کنار آن گسترانیدی، در گستره خاک منتشر ساختی. سلام بر مهدی! و بر عاشقان مهدی. پنجره بی‌قرار تو، کوچه در انتظار تو... تا که کند نثار تو لاله دسته دسته را شب به سحر رسانده‌ام، دیده به ره نشانده‌ام گوش به زنگ مانده‌ام، جمعه عهد بسته را... خداوند! چرا اشک سوزانم را ندیده می‌انگاری؟ مگر ناله‌های جانسوز من به گوش‌ت نمی‌رسد؟ پس چرا غم و رنجم را پایان نمی‌بخشی؟ خداوند! از دام بلاهای زندگی نجاتم ده. مهدی جانم! مولا-یم! ای موعود! ای بهبود هر بیماری‌ام! به سوی تو می‌آیم! چقدر احساس راحتی می‌کنم!

فاصله‌ام با آسودگی نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود، این بودن و زندگی کردن، چقدر سخت شده است! لحظه‌ها دیگر با من نمی‌سازند! مولا-جانم! وقتی تولد تو را می‌نگرم، صدای برهم خوردن لطیف بال‌های فرشته رحمت را که مظهر توست می‌شنوم. مولا-یم! وقتی غیبت تو را می‌نگرم، سراپای وجودم را غم خاموشی و امید در می‌نوردد. وقتی ظهور تو را می‌نگرم، در خاموشی و حیرت لبخند می‌زنم و نمی‌دانم تویی که به نزد آمده‌ای، تا تنها آرزوی دل آرزومند مرا برآوری. مدتی تو را نگاه می‌کنم، با خود می‌گویم من هم باید هر آنچه دارم در طبق اخلاص نهاده و به شما تقدیم کنم، ای پیدا و پنهان! خیالم شیفته تو شده و دل نیز از همان دم فرمان تو را، بر گردنم خواهد نهاد. آری آن دم، که نگاه تو در دلم نمایان شود. بیش از آن که به حال خودم باشم به فکر تو هستم. سلام بر فروغ پر مهرت! کجا هستی؟ تا کی در انتظار روی تو باشم؟ یابن الحسن! مهدی موعود! مولا-یم! شب‌ها را با یاد تو صبح می‌کنم، هر لحظه نام و یاد شریفیت از ذهنم و فکرم بیرون نمی‌رود، که بخواهم به فکر درد و غم خود باشم، رفتم که روی تخته سنگی بایستم و آفتاب زدن را تماشا کنم، می‌خواستم چشم و هوش و دلم را پر از زیبایی کرده باشم، تا وقتی که آمدی زیباتر ببینم، هر آن انتظارت را می‌کشم که بیایی و درهای بهشت را به رویم بگشایی، اما آمدنت دیر شده و من منتظرم و می‌دانم که می‌آیی... ر. اسحاقی

### منتظر یار

بسمه تعالی «السلام علیک یا ابا صالح المهدی ادرکنی» دیوار کعبه انتظار تکیه آن سوار را می‌کشد، حجر الاسود آرزوی توییای گرد نعل، کوه انتظار آن نستوه، جویبار انتظار آن آبشار را. ای بزرگ مرد! ای روح قرآن در سینه! ای از سلاله طه! ای موعود منتظر! کی خواهی آمد تا مرهم بر زخم سینه مستمندان و دردمندان تاریخ نهی؟ در انتظار جمعه‌ام تا تو بیایی، ای گل زهرا! که ما اسیران زندان غیبت، چشم انتظار توئیم. زندانی که دیوارهای بلندش را خود با دستان خود ساخته‌ایم و حال از خراب کردن این دیوارها درمانده‌ایم و چشم به راه توئیم تا با دستان آسمانی‌ات، این حصارها را بشکنی. چشم به راه توئیم تا تو بیایی؛ یابن الزهراء! بیا که مادرت در بین در و دیوار تو را می‌خواند. بیا! ای منتقم آل علی! بیا که فرق شکافته علی، جگر پاره پاره حسن و سر بریده حسین تو را می‌خواند. ای مقتدای عینی! بیا و با گوشه چشمی، دل‌های مرده ما خاکیان را زنده کن، بیا و چشم‌های بی‌فروغ ما را با جمال نورانی‌ات سویی بخش. در انتظار جمعه‌ام تا تو بیایی؛ ای مولای من! بیا که دیگر طاقت شنیدن طعن‌ها را نداریم، آخر تاکی صدای دیگران را بشنویم و حتی کوچک‌ترین صدایی از تو به ما نرسد؟ بیا؛ مهدی جان! که جهان در انتظار تو و عدل توست، یا مولا! همه چشم به راه بهاری هستند که زندگی را به جهان برگرداند، بیا! که بهار من تویی که روح خسته من چشم انتظار توست. منتظران! آن گاه که دلتان گرفت و چیزی قلبتان را در تنگنا قرار داد و دانستید که کاری از دست زمینی‌ها بر نمی‌آید، دست به دعا بردارید، و از خداوند ظهور موعود آسمانی اش را بخواهید. در انتظار جمعه‌ام تا در ندبه‌های انتظار این گونه بخوانم: «...یا بن الخضارمه المنتجین، یابن القمامه الاکرمین، یابن البدور المنیره، یا ابن السرج المضيئه، یا ابن الشهب الثاقبه، یا بن الانجم الزاهره». ای فرزند آقایان برگزیده! ای فرزند سروران گرامی! ای فرزند ماه‌های تابان! ای فرزند چراغ‌های فروزان! ای فرزند ستارگان نافذ! ای فرزند ستارگان درخشان! بیا که بهار من تویی؟ م. محمودی فر

### اگر می‌دانستم کجایی... (۳)

... ستاره‌های آسمان را برایت گلچین و گونه‌هایم را فرش راه تو می‌کردم. سرخس س. جاوید ... به همه اقیانوس‌ها، به همه دریاها، به همه صحراها و به همه کهکشان‌ها پلی می‌بستم، تا اولین باغبان گلچین، گل وجود، تو گردم. مشهد س. شریف ... به شوق دیدارت، پای در راه می‌نهادم تا اگر شده یک لحظه چهره نورانی تو را زیارت کنم و دردهای ناگفته خود را به تو باز گو کنم.

بجستان م. مدنی بجستانی ... دل از دنیا و ظواهر زودگذرش می‌کندم و به سوی تو می‌آمدم و سختی‌های راه را، به جان و دل پذیرا می‌شدم. بجستان م. مدنی بجستانی ... از ناکجای وجود بی‌مقدارم، تا آستان بی‌کران کوی تو، در میان سیلاب اشک، پلی از نیاز می‌زدم. پلی از انتظار، از غیبت تا ظهور. اهواز م. مصطفوی ... با شقایق‌ها به میهمانی‌ات می‌آمدم و آن قدر بر در منزلت می‌کوفتم، تا رخسار پر مهرت را بر من ظاهر سازی. اسدآبادهمدان ف. فلاحی زوار ... تمام مسیر رسیدن به تو را با عطر گل‌های صلوات و شبنم‌های عشق می‌پوشاندم. ت. با دوست ... خویشان خویش را به ردای سبز و آسمانی‌ات می‌آویختم، از دیده سرشک شادی می‌ریختم، الماس مهر تو را با بوسه‌هایم می‌آمیختم و به هیچ روی، دامنت را از دست نمی‌دادم. ج. نعیمی ... با پای دل به سویت می‌آمدم، خاک پایت را توتیای دیدگان می‌کردم، تا چشم‌هایم که سال‌ها انتظار مقدمت را کشیده‌اند، نور بگیرند. شهر کرد ح. رضا پوریان ... بی‌درنگ و عاشقانه به سویت می‌دویدم. تبریز - پنبه‌چی ... می‌آمدم و خادم در گاهت می‌شدم. فارسان ف. ریاحی ... برای رسیدن به سر کویت مسیر صعب‌العبور انتظار را با پای پیاده طی می‌کردم تا به کوچه‌های سبز وصال برسم. آ. صدیقی پور ... به سر تپه معراج شقایق می‌شتافتم و بر هر رد پایت، نرگسی می‌کاشتم، پای هر پنجره‌ای شعری می‌خواندم، که بیایی. تهران ن. تاراج مسگرآباد ... باد را صدا می‌زدم تا بوزد و جهانیان را آگاه کند؛ برگ را ورق کرده و خبر خوش یافتنت را بر آن اعلام می‌کردم. به خورشید می‌گفتم، تا نورش را پنهان دارد که در سایه شما نور او جلوه‌ای ندارد. شاهرود م. السادات اقوامی ... آرزوهایم ثمر داده بود. شاهرود م. السادات اقوامی ... سپیدترین یاس‌ها را، سنگفرش قدوم مبارکت می‌کردم و گلگون‌ترین شقایق‌ها را، بر سینه سفید کاغذ به تصویر می‌کشیدم، تا کوچه کوچه‌های شهر را به یمن آمدنت آذین بندم. بوشهر خ. کیامنش ... آن قدر می‌ایستادم تا بر من بگذری و آشفته‌گی‌ام را افزون گردانی. کرمانشاه ج. ر. محمدی ... سراسیمه به سویت می‌شتافتم، اگر نمی‌پذیرفتی، پناهنده‌ات می‌شدم، و اگر پناهم نمی‌دادی، میهمانت، که تو کریمی و پدرانت نیز. کاشان ز. مجیدی مرقی ... اگر بر دوش باد می‌نشستم، گستره آسمان‌ها را می‌پیمودم، ستارگان را چراغ راهم می‌ساختم تا بدانجا برسم که تو هستی. آن گاه سجاده را می‌گشودم و در آن سحرگاهی که هستی در سکوت فرو رفته، تا زمزمه دعایت را بشنود، همراه با فرشتگان به تو اقتدا می‌کردم. قم ل. گائینی ... درخشش‌های فجر امید را مشعل راه می‌کردم، به آفاق نور بار مطلع انوار خیره می‌شدم، عاشقانه به کویت می‌آمدم، تا خاک راهت را توتیای چشم بیمارم کنم. حسینی ... دیگر دلیلی برای ماندن و فرصتی برای تفکر نداشتم. با کوله‌باری از عشق به میهمانی شب چشمانت می‌آمدم و زیر نور مهتاب امنیت، خستگی از تن می‌زدودم. سیرجان ج. ل. یزدیانی راستی اگر شما می‌دانستید که امام زمانتان کجاست، چه کار می‌کردید؟؟؟

### اگر یکبار، تنها یکبار تو را ببینم... (۴)

... با هزاران بوسه بر پایت، سر بر سجده شکر، به درگاه یگانه معبود می‌سایم و سپاس می‌گویم که چشمم را به دیدار بهار روشن کرده است. سرخس س. جاوید ... نمی‌دانم با کدامین واژه، با کدامین لبخند، با کدامین ترانه، جشن دیدارت را گلگون خواهم کرد؟ س. شریف ... به بزرگ‌ترین آرزوی خود رسیده‌ام و دیگر چیزی جز وصال تو نمی‌خواهم. م. مدنی بجستان ... هزاران آینه دل، رو در روی جمالت می‌گذارم تا مکرر حضورت در میان زلال جان شیفتگان رخ نماید. مژگان مصطفوی ... و فقط حق داشته باشم که یک خواسته طلب کنم، می‌خواهم کمکم کند، تا شیعه واقعی باشم. تهران ف. یوسف‌زاده ... در آرزوی دیدار دوباره جمالت همچنان خواهم ماند. ت. با دوست ... از شادمانی بال در می‌آورم، پرواز می‌کنم و در هر فرصتی با خدای یگانه، راز و نیاز می‌کنم، تا مرا شایسته آن گرداند که همواره از فیض حضور وجود مقدس تو، سرشار باشم. ... عاجزانه از خداوند می‌طلبم که نعمت رؤیت خورشید را، حتی لحظه‌ای از من نگیرد. ج. نعیمی ... سر بر قدمت می‌نهم تا، به یکبار تاریکی هجران به صبح وصال بدل گردد و گرمی نگاهت را بر تار و پود وجودم می‌نشانم و دل و اندیشه‌ام را با محبت عجین می‌کنم تا هرگز یادت از خاطرم

نرود. شهر کرد ح. رضاپوریان ... خاک پایت را توییای چشم می‌کنم. تهران م. جلاء ... جانم را کف دست می‌گیرم و به قربانگاه عشق می‌آورم و در زیر پایت قربانی می‌کنم. جانی که یک عمر چشم انتظار، بودنش را به بهانه دیدنت به زمین تحمیل کرده است. شاهین شهر اصفهان ع. سرخی‌نژاد ... با شرمساری می‌گویم شفاعتم کن تا هنگامه محشر رسوا و زیانکار نباشم. تبریز - پنبه‌چی ... عقده دل را با تو باز خواهم کرد و عشق و علاقه‌ای را که سال‌هاست برای هیچ کس ابراز نداشته‌ام و در گلویم چنبره زده، با زیباترین واژه‌های هستی برایت خواهم خواند. آ. صدیقی‌پور ... می‌گویم: «یا اباصالح! ما غافلان، راه راست گم کرده‌ایم. دست ما را بگیر و به راهی که ذات مقدس احدیت فرمان داده رهنمون ساز.» کرج م. اخلاقی ... به تو خواهم گفت: «نمره بهترین اعمالم را در پستوی خانه دل پنهان کرده‌ام تا تو بیایی نشانت دهم، شاید مرا به سربازی‌ات بپذیری.» بوشهر ع. کیامنش ... حضورت را عاشقانه فریاد می‌کردم، تا بدانند این منم که پیوندی گنگ را باز یافته‌ام؛ به اهورایی مقدس تکیه داده‌ام که به یمن قدم‌هایش، بهار از زمین می‌جوشد و زمزم هزاران سال پیش به استقبال چنین روزی آمده است. کرمانشاه ر. محمدی ... به نم‌گریه‌هایت که ردپای تمام رودها بر زمین است قسمت می‌دادم، تا نسیم نوازشگر گام‌های شکیبایت را از گمگشته‌های خاک دریغ‌مداری. کرمانشاه ر. محمدی ... همان یک دیدار مرا کفایت می‌کند تا روشنی چشم‌های بی‌فروغ من باشد. کاشان ز. مجیدی مرقسی راستی شما اگر تنها یکبار یوسف زهرا را می‌دیدید، چه می‌کردید؟؟؟

### می‌آیی و...

«السلام علیک یا اباصالح المهدی علیه السلام ادرکنی» جان جانان! دشت پیش پای من کویر تیرگی است؛ آسمان حجاب ظلمت است، چشمه سار و رودبار شوکران زمزمه می‌کنند، باد سم می‌پراکند، پنجره سمت دریا دیرینه خفته است، کوچه باغ‌ها برگ فرش خزان شده‌اند، جایی باده‌ای نمی‌جوشد، کسی در بر باغچه سجاده‌ای نمی‌اندازد، رنگ سبز دعا از خاطره‌ها رفته است، و عطر استجابت مشام کسی را نمی‌نوازد. در این میانه تلخ آوا، جز صدایی که تو را می‌خواند، هیچ صدایی شیرین نیست، در این کرانه غم گستر، جز سینه‌ای که با یاد تو می‌سوزد هیچ سرایی روشن نیست، جانان جان! رنگ و ریای خاک، بال هستی را چنان بسته است که میل پر کشیدن از سرها بیرون رفته است. از آرزوی افلاک، از اشتیاق هوای پاک، و شور رهیدن از این دنیای هراسناک افلاک در دل‌ها هیچ سودایی نیست. انسان که آمده بود تا جانشین خدا شود در زمین، اینک چنان پای بست بتان گشته است که در قاموس حیاتش از واژه «خدا» نشانی نمانده است. این همه سرگستگی و خدا فراموشی، از آن روست که رخسار حق نمای تو از نظرهای پلشت ما پنهان است. و این درد، درمان نمی‌پذیرد مگر به وصال جمال جلالی‌ات. جانان جان! آدمیان روزا روز، جامه و جام تازه می‌کنند، دمام سرزمینی نو می‌گشایند، ماه و آسمان را به تسخیر می‌گیرند، در خلق آدمواره‌ها به انبازی خدا بر می‌خیزند، رفعت بناهاشان به بلندای کوهساران طعنه می‌زند، کف اقیانوس‌ها و ژرفای معادن را چنان می‌شناسد که کوچه پس کوچه‌های شهرهاشان را، و هر روز طرحی نو در می‌اندازند، برای آسایش و آرامش، و با این همه، دم به دم رنجورتر و بیمارتر می‌شوند، اینک امراضی به جان بشر ریخته است که در هیچ روزگاری پیشینه نداشته است. اینک دردهایی روح‌ها را احاطه کرده‌اند که با هیچ کشف و ابداعی درمان نمی‌پذیرند. اینک دل‌ها بیمار و قلب‌ها نشسته به زنگارند. و آن گاه که لشکر زنگ دل را بگیرد، از این همه نازکی و ناز، چه طرفی می‌توان بر بست؟ از این سر است که جهان هرچه پیشتر می‌رود، درماندگی و درد را بیشتر می‌چشد و لحظه لحظه تو را تشنه‌تر می‌شود. اکنون ذره ذره هستی، نیاز به تو را فریاد می‌زند و رهایی از آشفستگی و خستگی را در خاکساری قدوم مبارکت انتظار می‌کشد. جانان جان! به عقل گرایدم، راه منزل تو را نشانم داد. به عشق پوییدم، چراغ کوی تو را ارمغانم داد. به عرفان و خاک نشینی شتافتم، جز ذکر تو در های وهوی نیافتم. به پارسایی و زهد کوشیدم، هر سجده را تکرار نام تو دیدم. صاحبان مذاهب هم از درس و عشق بریده‌اند و در آستان بی تکلف تو پناه گرفته‌اند. روزگاری است که هیچ باده‌ای رفع عطش

نمی‌کند و هیچ‌های و هوایی طراوت نمی‌آورد. اهل علم اینک همان قدر محتاج تواند که ساکنان حوالی جهل. حالیا در چنته هیچ فیلسوفی جز خیال تو نیست. هیچ تصویری جز نشان تو بر نمی‌تابد. هیچ پروازی جز به هوای تو مجال نمی‌یابد. هیچ سالکی جز به آرزوی تو در راه نمی‌شود. بوی پیراهن توست که کنعان را به «انقلاب» کشیده است. این همه «لاله» که با خون دل در رهگذر نسیم کاشته اند، به هواداری قدوم توست. اینک عالم، با همه وسعتش، در تو خلاصه می‌شود. جان جانان! همه می‌دانند که این شب تیره، باردارِ روشن سحرگاهان است. همه می‌دانند که کرانه تا کرانه گیتی، به امید روزگار پاک ظهورت، این دامن سیاه را بر دامنه دارد. همه می‌دانند که درختان به انتظار تو ایستاده‌اند و این هوای تعفن را تاب می‌آورند. هنگامه‌ای که عالم و آدم به آرزوی تو نفس می‌کشد، چه بی نصیب من، این ساکن کوی قلم اگر به ترنم یاد تو زنده نباشم. چه بی سعادت اگر واژه‌ها را در امارت نام تو به غلامی نیاورم! چه بی رونق است بساط هنر، آن دم که از مائده رحمانی عشق تو در آن نشانی نباشد! جانان جان! اینک قلم به یاد تو می‌تپد، کلمه به نام تو نفس می‌کشد، کلام از حضور تو جان می‌گیرد، و اندیشه چشم به راه توست... ای روح بی تاب، بتاب! می‌آیی و ابرهای متراکم تاریکی را می‌زدایی و چشم‌هایی را که حسرت زیارت آفتاب دارند، به نوازش نور و مهربانی می‌خوانی. می‌آیی، و زمین متبرک می‌شود، مرداب‌ها از سکون می‌گریزند و به جستجوی دریا، دشت در دشت، پرسه می‌زنند و شکفتن و رستن را به خستگی خاک می‌بخشند؛ می‌آیی، و همه دریاچه‌های خشکیده قربانیان آزمندی خاک پذیرای مرغان سپید بالی می‌شوند که از هجرتی تلخ باز می‌گردند و بیشه‌های پژمرده دور، میزبان رمیده‌ترین آهوان و مأمن مطمئن سوگوارترین پرندگان خواهند شد. می‌آیی، و آسمان ورق می‌خورد تا زیباترین شعر آفرینش بر آبی‌ترین سمت آن نوشته شود. می‌آیی، و خواب‌ها در شط ستارگان شسته می‌شود و مسافران کهکشان، در جاده سپید شیری، به ناکجایی بی مرز، خواهند کوچید. می‌آیی، و به انسان لبخند می‌آموزی و با قلمی از صمیمیت، روی قلب‌ها می‌نویسی: هر کس مهربانی نمی‌داند از ما نیست! می‌آیی، و کتاب گسسته عشق را شیرازه می‌بندی! دفتر زندگی را از سر خط می‌نویسی، قلم‌ها را در سبزترین مُرکب‌ها به شوق آفریدن شورانگیزترین و بارورترین نوشته‌ها می‌نشانی و سطر سطر حیات را، با خجسته‌ترین واژه‌ها آذین می‌بندی. می‌آیی و همه راه‌های گمشده و گمشدگان در راه را با اشارات نورانی به «راه» می‌خوانی و پاهای خسته را توانی تازه می‌بخشی و شریان‌ها را در حضور خونی تازه به پویاترین و خوش‌آهنگ‌ترین «رفتن» و ره سپردن دعوت می‌کنی. خوب می‌دانم آن روز که تو بیایی، همه شاخه‌های شکسته، مرهم خواهند یافت و همه درختان شرمنده عریان، سبز خواهند ایستاد و تمام لاله‌ها، سرخ سرخ، پیش قدمت خواهند شکفت و گمنام گل‌ها، در همه جا منتشر خواهند شد. خوب می‌دانم، قرن‌های فسرده‌گی، هزاره‌های انجماد، سال‌های یخ بستگی، در هُرم نَفَس‌هایت خواهند گداخت و چشمه چشمه، رود رود، دریا دریا، غلغله و شور و شتاب در گوش درّه‌ها و دشت‌ها خواهد ریخت. خوب می‌دانم تو منتظرتر از ما، بی شکیب‌تر از هر روز، موعد سبزی را منتظری که بهارانه برخیزی و بر همه پاییزها خط بکشی و طومار همه زمستان‌های تاریخ را در هم پیچی و در گوش همه زمین‌ها زمزمه کنی که، هنگامه رستن است، فصل شکفتن است، برخیزید و آن‌گاه خاک ترک بردارد و باغ در باغ، شکوفه زار در شکوفه زار، این برهوت خاموش و غمرنگ را همرنگ بهشت روشن خدا سازند. ای بی تاب بزرگ! ای روح انتظار! تو می‌آیی و همه گسستگی‌ها، پیوسته می‌شوند، همه ناباوری‌ها، به عمیق‌ترین باور می‌رسند. همه تزلزل‌ها به آرامش و استواری می‌پیوندند و همه اضطراب‌ها، تشویش‌ها و دلهره‌ها، شکسته می‌شوند. تو می‌آیی و انسان پایان شب را جشن می‌گیرد. آذرخش خشم، خرمن خرمن، سیاهی را شعله‌ور خواهد کرد و باران حضورت، رسوب‌های متعفن و گنداب‌های زمین را خواهد شست. تو می‌آیی و به یمن صدایی که در آسمان می‌پیچد، نعره توپ‌ها و بمب‌ها در حنجره می‌خشکد و همه «ماه» و «اره‌ها در «آفتاب» آمدنت گم می‌شوند و در جزر و مدّ ذوالفقارت، همه غرورها پر می‌ریزند و همه سرهای سرکش، پیشانی بر خاک خواهند نهاد. تو می‌آیی و صدای منتشرت، همه حقیقت‌های مسخ شده را باز خواهد نمود و کدورت تحریف‌ها را خواهد زدود و ایمان و عشق؛ فراگیرترین و آشناترین صدای زندگی‌ها خواهد شد. ای خوب خوبان! ای امین

آسمان! بیا تا زمین، این همه با آسمان بیگانه نماند. ای باغبان باغ انسانیت! بیا تا باغ این همه آفت نیند و شته‌ها و ساس‌ها، ساقه‌های تُرد را در قساوت دندان‌هایشان نجوند. بیا تا دست محبتی بر سر کودک اندیشه‌مان، بکشی تا ناگهان در پناه دست‌هایت قامت افرازد و بالندگی را تجربه کند. ای روح بی تاب ما، بتاب! ای مسافر دیرین غیبت، باز آ! همه جاده‌ها در بهتی غریب، تو را می‌خواهند، تو را می‌خوانند و نام تو زمزمه همه کاروان‌هایی است که هراس فردا، دلهره عقبه‌ها و نگرانی شیخون حرامیان دارند. بیش از این بی‌شکویی چشم‌های منتظران و نفس‌گیرترین لحظه‌ها را استمرار می‌سند. مهدی جان! منتظریم کی می‌آیی؟ ا. حسن زاده خوشی، سن ۲۴

### می‌دانم در انتظاری

به اسم خدایی که روزگار در دست اوست، به اسم الهی که خورشید پشت ابر ماندن به دست اوست. یا مهدی! می‌دانم وقت نداری، می‌دانم دلتنگی، می‌دانم در انتظاری، و خیلی دانستی‌های دیگر. یا مهدی! فقط می‌خواهم ببینم، فقط همین، چرا که با دیدن زخم‌هایت را می‌بینم، گریه‌هایت را می‌بینم، انتظارت را می‌بینم، برای امت از خدا بخشش خواستنت را می‌بینم و دیدنی‌های دیگر. یا مهدی! می‌خواهم بدانم، مسئله غیبت را، مسئله بی‌امامی را مسئله نبودن سرور را، مسئله ندیدن دست محبت امام خود را. چرا که ما پشت شیشه دودی قرار گرفته‌ایم. یا مهدی جان! می‌خواهم این شیشه دودی صاف شود، تا دیدگان عالمیان به نور لا یزال ی‌شما منور گردد. آقا جان! التماس دعا. ک. محمد حسنی

### نامه‌ای به امام زمان علیه السلام

آن روز را یاد نمی‌رود که آن قدر در پای حصار کلبه تو ایستادم تا پنجره‌ای از رویت به سویم گشوده شد و گیسوان ستاره‌آگین تو را دیدم و به همین خاطر بود که هر روز به شفاف‌ترین قبله، تو را آرزو می‌کردم و شعرهایم را به عطر آسمانی تو خوشبو می‌کردم. مولایم! ای ایده‌آل‌ترین هستی در دیده‌ام، هر وقت به تو می‌نگرم، در چشمانم ترنم شبنم رنگ آب‌ها موج می‌اندازد؛ نیلی‌ترین و قشنگ‌ترین دروهایم را همراه با سبدهی پر از گل‌های رنگین نثارت می‌کنم و می‌دانم که می‌توانم با همین ساز شکسته‌ام شعرت را بسرایم؛ می‌دانم که می‌توانم آن‌گونه که می‌خواهی بشوم؛ می‌دانم که خوب می‌دانی خسته‌ام و دل‌شکسته، ولی چشم به تو دوخته‌ام... پس ای امید زندگانی‌ام! ای زیباترین هدفم! ای همه ما عاشق دیدارت، امروز به رهگذران بی‌حوصله‌ای که از گوشه‌ای می‌گذشتند، گفتم: بیاید تا عاشقش باشیم، سپس قلبم را که آفتابی از نور تو، درونش را روشن کرده بود، نشانشان دادم. و در دست‌های همه آنان شاخه نرگس گذاشتم و به آن‌ها گفتم: هیچ وقت برای بیدار شدن دیر نیست. مولای من! می‌دانم که باید تو را چنان دوست داشته باشم که همه به من غبطه بخورند، می‌دانم که باید کاری کنم که هیچ نقطه‌ای در دنیا بدون عشق تو نماند، ای کاش چکاوکان آرزو، زودتر از سفر برگردند و مژده‌ی ظهورت را به من بدهند و من نیلوفرانه، با گل‌ها جایی در کنار تو، در دل آسمان‌ها برای خود باز کنم. ش. شیرزاد

### نامه‌ای به امام زمان علیه السلام

«نیایش» بسم الله الرحمن الرحيم مولایم! یکی از اثرات محبت شما در زندگی من، نه بهتر است بگویم در زندگی ما، غمی است که بر پیکره روح و روانمان کشیده شده و در اعماق وجودمان نفوذ کرده است. هر عیدی که فرا می‌رسد بناست که ما بخندیم؛ خوشحال باشیم و شادی کنیم و ما نیز می‌خواهیم در اعیاد چنین باشیم؛ اما چه کنیم که غیبت تو، خنده را به ما حرام کرده است. سرورم! ما در خوشحالی شما خوشحالیم، اما در اعماق درونمان چنان غمی نهفته است که حتی الفاظ قادر نیستند بر پیکره‌اش لباس



شوند. یا مولای! هر روز فرخنده‌ای که از ایام الله فرا می‌رسد، ما شیعیان جشن می‌گیریم، اما در میان فریادهای شهیدایمان و ناله‌های کشته‌هایمان و آتش ظلم‌هایی که از زمان شهادت مادرت فاطمه زهرا بر ما روا داشته‌اند، خوشحالی‌هایمان را با اشک و خون ترسیم می‌کنیم و با بغض فرو کشیده، لب فرومی‌بندیم و خواهیم گفت که سرچشمه زلال امامت آن‌گاه در دل زمین فرو رفت که بانگ‌های فریاد: «هل من ناصر ینصرنی»، اباعبدالله علیه السلام بی‌جواب ماند. آقای من! این غم همواره درون سینه‌های ماست تا زمانی که ظهور بفرمایی. البته چنین است که حزن جز فرآورده محبت شما نیست. - چطور خوشحال باشد عاشقی که این چنین معشوقی دارد و به فراق او مبتلاست؟ - چطور بخندد تشنه‌ای که دریایی از آبی شیرین و زلال و خنک، در پیش دارد اما برای سیراب شدن از آن راهی نمی‌یابد؟ مولای من! - ما می‌خندیم اما این خنده فقط بر لبان ما نقش می‌بندد؛ زیرا که در دل‌های ما آتشفشانی از سنگ‌های گداخته حسرت نهفته است. - حسرت یک نگاه... - حسرت سیراب شدن در، دریای چشم‌هایت و حسرت شنیدن سخنان حکیمانه‌ات. - امیدوارم هرگز نخواستی باشم به شمارش آورم اثرات محبت‌تان را در زندگی‌ام، زیرا که محبت شما در زندگی من نه تنها اثر نکرده است بلکه با روزگار من عجین شده است و گوشت و خون و پوستمان از آن روییده است. این که بخواهیم از اثر چیزی در زندگی مان صحبت کنیم که بزرگ‌ترین رکن زندگی است، شاید بی‌معنا باشد. حبیب! چطور از اثر محبت در زندگی‌ام سخن بگویم و در حالی که دانه‌های عشقت، هنگامی در قلبم کاشته شد که به من درس خداشناسی می‌دادی، وقتی که ذره کوچکی بودم، در قبل از این عالم. و واضح‌تر بگویم: سیدی! کوچک‌ترین تشعشع از اثرات محبت در زندگی‌ام متلاشی شدن همه وجودم و توجه همه قلبم و خیر دنیا و آخرت برایم. به امید آن روزی که بیایی و به سرمای غربت و تاریکی جهل و زشتی ظلم، خاتمه دهی؛ زیرا که زیبایی و خوبی جز با وجود تو معنا نمی‌شود. ف. عرضی

### نامه‌ای به دوست...

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم، دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم، ای عزیز مصطفی! ای جان حیدر! ای یوسف فاطمه! من که لایق دیدار شما نیستم، لایق درک شما نیستم، ولی به سر، سودای شما را دارم. دلم وعده وصال به خود داده و من هم به این وعده دل داده‌ام که اگر به این وعده اعتماد نکنم دیگر امیدی به بقا نخواهم داشت. اصلاً زندگی بدون شوق و آرزوی دیدار یار، بدون شوق و عشق غلامی تو به چه کار می‌آید. ولی اگر حقیقت این باشد که من چند سالی زندگی کنم و بعد بدون هیچ کاری بمیرم، بی هیچ دیداری، حتی یک لحظه، بدون یک لحظه درک حضور، این زندگی به چه کار می‌آید، جز این که بارم را سنگین‌تر کنم. پس بیا و معامله‌ای با من کن. باقی عمرم را با یک لحظه وصال معاوضه می‌کنم! ولی حیف و صد حیف که این جان مقداری ندارد و من راهی ندارم جز چشم دوختن به دستان کریم ارباب تا حواله‌ای را تصدق کند و من بی‌نیاز شوم. ای کاش! توان رسیدن به شما را داشتم، ای کاش! لوح دلم را پاک نگه داشته بودم، ای کاش! این قدر پرده‌های حیا را ندریده بودم، ای کاش! این قدر عملم را، محبت‌م را، عشقم را مخلوط به غیر شما نکرده بودم. مولای من! سرور من! دار و ندار من! همه چیز من! همه هستی من! انگیزه و باعث نفس کشیدنم! اگر من عشق واقعی را داشتم باید با شنیدن نام شما قالب تهی می‌کردم از درد فراق. آقای من! این وضعیت من است، این حال زار من است. آیا امیدی هست؟ آیا شما هنوز به من توجه دارید؟ آیا دیدن من هنوز دلتان را به درد می‌آورد؟ کاش می‌دانستم. خدا، خدا، خدا! تو از او بخواه، تو واسطه من شو، از او بخواه یک بار دیگر نظری کند، شاید پسندید و من را هم برای قربانی شدن انتخاب کرد. امان ای دل، ای دل، ای دل، این دل دیگر تسلاً پیدا نمی‌کند. ای کاش! با این نوشتن‌ها می‌شد کاری کرد. فقط شرح حال است و امید این که او هم نظری بر این نوشته بیفکند، شاید که از صفای همان یک نگاه، در را باز کنند و گره از کار فرو بسته ما بگشایند. اما، تا که از جانب معشوق نباشد کشتی، کوشش حقیر پستی چون من به جایی نرسد. او خواست، او مرا یاد کرد، تا من به یاد او افتادم، تا برایش نوشتم و خواندم و گریه کردم، و گرنه این دل غافل من کجا و یاد او

کجا و اگر من غایت این مطلب را درک کنم باید از شوق به پرواز درآیم. افسوس و صد افسوس که عمر و جوانی‌ام را در مستی دوری از او می‌گذرانم و به باد فنا می‌سپارم و می‌ترسم روزی این نجوا ترنم لبانم شود که: از جوانی به پیری رسیدم یک نظر روی ماهت ندیدم بارها از خدا خواسته‌ام من را به این لحظه نرساند. در زمانه غیبت که نه تنها او بلکه تمام صفات خدا در پرده است و درهای رحمت به تنگی گشوده می‌شود، من مانده‌ام و گذشته‌ای تاریک و حالی خراب و آینده‌ای امیدوار و توانی ناچیز و دلی پراضطراب که اگر روزی او بیاید من کجا خواهم بود، در برابر او، در کنار او، و یا بی تفاوت و نظاره گر ظهور او و یا زیر خوارها خاک؟ کاش می‌شد که بدانم. ولی می‌دانم که او می‌داند و همین مرا اندکی آرام می‌کند. نَفَسِ آخِر: «یا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسِينَا وَأَهْلَنَا الضُّرَّ وَجِئْنَا بِيضَاعَةَ مَرْجَاءٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ.» والسلام عليكُم ورحمةُ الله وبركاته ع مسيحا، مشهد مقدس

### نامه‌ای به موعود

نمی‌دانم چه خطابت کنم؟ بهار، حضور، وعده عشق، پایان انتظار، قائم زمان، یا اصلاً خود خود عشق؛ پس سلام، سلامی با یک دنیا انتظار و نیاز، یک بغل احساس پاک با تو بودن. سلام بر تو ای عشق جاودان، سلام بر تو که هم امامی و هم تمامی. امام عشق ما و تمام عشق ما. پاک و ساده بگویم: در انتظارم. در انتظار حضورت، ورودت و عبورت. می‌دانم؛ می‌دانم که تو این جایی؛ تو غایب از نظر و حاضر در دلی. تو، همیشه، همه جا و در همه حال در کنار من، در جایی که عشق را می‌سازد و می‌نگارد، جایی که فقط و فقط دریچه عشق توست؛ حضور داری. تو در قلب منی و عشق تو در رگ‌هایم جریان دارد و تنها نیاز دیدار توست که هر لحظه مرا می‌سوزاند. هر لحظه، هر روز، عشق تو، سیل اشک را به قصد شکست سدّ چشمانم، در آرزو و نیاز دیدار تو جاری می‌سازد، هر روز که می‌گذرد بیشتر و بیشتر احساس می‌کنم که انتظارت را می‌کشم. انتظاری به همراه یک دنیا دلواپسی و نیاز. با خود می‌گویم: اگر تو بیایی، اگر تو با یک لشکر از عشق بیایی و من نباشم چه؟ اگر من باشم؛ ولی مرا از عاشقان خود نخوانی چه؟ اگر در رکاب تو گام بر ندارم، چه؟ آه، نه، می‌دانم، می‌دانم که در انتظار تو بودن و در رکاب عشق تو بودن، شایسته هر کسی نیست. در سایه تو بودن، پروانه شدن می‌خواهد. می‌دانم که حتی دلواپس تو بودن هم لیاقت می‌خواهد؛ ولی می‌دانم که اگر تو بخواهی، می‌شود. اگر تو بخواهی یک دنیا قیام خواهد کرد. یک دنیا در رکابت خواهد آمد. بیا و مرا هم در خیل سپاه عاشقان خود در گوشه‌ای جا بده. مرا که یک عمر است دلواپس حضورت بوده‌ام، دلواپس و لبریز از هیجان لحظه‌ای که تو می‌آیی. تویی که پاسخ نیاز نیازمندان هستی. تو می‌آیی و دنیا را با عشق و حضورت سبز و نورانی می‌سازی. می‌دانم که تو در دل تک تک عاشقان، با پرچم سبزت حضور داری. تو دعای سبز و عاشقانه نیمه شب آن‌ها را می‌شنوی؛ تو گریه و نیازهایشان را می‌بینی. تو می‌دانی که یک دنیا چشم نیازمند، سال‌هاست چشم انتظارت است؛ می‌دانی که دستانی هستند که روزها و شب‌ها، رو به آسمان، پاک و صادقانه تو را طلب می‌کنند و قلب‌هایی هستند که زیر بار ظلم و ستم، به امید و پشتوانه حضور تو زنده‌اند و می‌تپند. می‌دانی که شبی سیاه، غربتی تیره را بر پاکی وجود تک تک عاشقانت چیره ساخته. می‌دانی که چنگال‌های قفس استکبار، سال‌هاست قناری عشقمان را در هجوم سرد بی‌تو بودن زندانی کرده، تو حاضر و ناظری و ما همه در انتظار روزی هستیم که تو بیایی و ما در رکاب تو، بر غربت تلخ شب حمله‌ور شویم. تا سایه سرد و تیره دشمن را - که سال‌هاست از پس و پیش، گوشه و کنار، هر لحظه و هر جا که توانسته بر سر ما افتاده - با آفتاب وجودت بسوزانی. وقتی تو بیایی، دیگر غم جرأت گریه هم ندارد؛ شب و روز یکی می‌شود و دنیا یکسره در قیام قیامت فرو می‌رود. وقتی تو بیایی تمام شکوفه‌های یاس گل می‌کند. دیگر هیچ پنجره‌ای رو به آفتاب بسته نیست. پیچک‌ها سر به فلک می‌کشند و آینه‌ای که سال‌هاست غبار نیاز را بر چهره دارد، صادق و شفاف می‌شود. آن روز اگر من باشم عشق هست، آن روز دیگر غروبی وجود ندارد که دل ما نیازمندان کویت در تپش فروکش کردن آفتاب بگیرد و مجبور باشیم در

انتظار طلوعی دیگر، یک شب طولانی و تیره را تحمل کنیم. انتظار بی‌رحمانه شقایق‌ها را پر پر می‌کند و ثانیه‌ها را می‌کشد و من در این میان منتظرم. منتظر انتهای نامتناهی تنهایی‌هایم. من منتظر حضور آبی آسمانم، و منتظر باران، باران رحمت تو. بیا و بین که چگونه چشمان من و دستان پنجره و سبزی پیچک، سال‌هاست در انتظار تو، در هم گره خورده‌ایم. بین که سرخی افق، دیگر سیاه شده و تو هنوز هم نیامده‌ای. بیا و بین که من مانده‌ام و یک دنیا حرف و احساس؛ و تا تو نیایی من و پنجره و پیچک در انتظاریم؛ انتظار شیرین با تو بودن! پس دعا کن و نظری به حال ما فکن که زنده باشیم و عاشق، تا در روزی که تو می‌آیی؛ ما عاشقانه و استوار در رکابت و در سایه پرچم سبز و جهانی‌ات باشیم. ا. شیروانی

### ندای عدالت گستر

ای زیباترین ستاره آسمان وجودم! ای دلربای زندگی‌ام! کبوتر دلم هوای پرواز در حریم و آستان نورانی‌ات دارد و به عشق تو هر روز چاووشی زیارت را نغمه می‌کند. تو زیباترین طلوع خورشیدی، تو بهترین جلابخش دل‌زنگار گرفته منی، چشمانم همواره بر آستان توست تا با ظهور نورانی‌ات قلب تاریکم را روشن سازی و گوش‌هایم منتظرند تا ندای عدالت گستر تو را از کنار خانه کعبه بشنوند. تو کعبه دل‌های خسته شیعیانی، به قول شاعر: کعبه یک سنگ نشان است که ره گم نشود حاجی احرام دگر بند بین یار کجاست م. طاهری شلمزاری

### ندبه کنان ظهورتان

آقا جان! سلام امیدوارم که قلب نازنینت شاد باشد، وجود مقدست سلامت، هرچند که می‌دانم هنوز داغ شکستن ساقه یاس، قلب نازنینت را می‌لرزاند، فریاد العطش طفلان باغ حسینی، از صحرای طف، هنوز در گوشت طنین انداخته است. اما آقا جان! ما را هیچ ملجأ و پناهی جز شما نیست، همه روزها را، به این امید طی کرده‌ایم که روز آدینه می‌آید، و آن روز چشمان بی‌تابمان به نور وجودت روشن خواهد شد اما باز هر غروب جمعه که می‌شود دلمان بی‌تاب‌تر از صبح جمعه می‌شود و ندبه کنان ظهورت را در سماتی دیگری طلبیم. یابن الحسن! همه امید آفتاب تابش بر بلندای ظهورتوست گل‌ها بی‌تاب آمدنت شده‌اند و پروانه‌ها را شمعی نیست تا به دورش بال و پر بسوزانند. مولا- جان! دنیا برایمان تنگ است، نبود شما درد بی‌درمان شده است و دشمنان نمک بر زخممان می‌پاشند که پس صاحبان کوفه؟؟؟ مولا جان! دیگر هیچ چاهی نمانده است که تحمل شنیدن داشته باشد!... غربت همچنان بیداد می‌کند. هنوز علی‌علیه السلام را خانه نشین می‌کنند و زهرا علیها السلام را در کوچه پس‌کوچه‌های غربت سیلی می‌زنند، هنوز موسی بن جعفر را در زندان اندیشه‌های ایمان سوز به اسارت می‌برند، هنوز حسین علیه السلام بر بالای نی قرآن می‌خواند، اما... اما، دریغ از گوش شنوایی که بشنود فریاد «هل من ناصر ینصرنی» را... دریغ، دریغ، دریغ و صد دریغ... آقا جان! شاید هنوز هم رخصت آمدنتان میسر نشده است و می‌دانم که این را دلیلی نیست، جز نالایقی و بیچارگی ما. یابن الحسن! ما دعا می‌کنیم، شما هم از خدا بخواهید که فرجتان را نزدیک کند. دیگر گلی نمانده است و شقایقی، مردان را به زنجیر کشیده‌اند و نامردمان کرکس وار بر بام‌ها نشسته‌اند... آقا جان! عالم اسلام را جریحه دار کرده‌اند، فلسطین و افغانستان را می‌گویم، خوب می‌دانم که می‌دانی مردمان را چگونه به بند کشیده‌اند. هر که از علی‌علیه السلام و عدالت بگوید محکوم است، به جرم علوی بودن. و هر که زمینی شود باید که طعم اسارت چشد. آقا جان! حرف‌های دلم زیاد است و زیاد... زمانی به وسعت تحمل می‌خواهم تا بتوانم هر آنچه که در دل دارم برایت عیان کنم. امّا دریغ از این قلم ناتوان. آقا جان! همیشه برایت می‌سرایم تا بیایی و روزی یک غزل با وسعت عشق برایت می‌سرایم تا بیایی مهدی جان! بیا! بیا و جان‌های بی‌قرارمان را از کوثر وصال سیراب نما، بیا و با مرهم ظهور تاول‌های چرکین انتظارمان را درمان بخش، بیا که خورشید از طلوع‌های مکرر و نادیدن بلندای ظهورت شرم آگین است، بیا که بغض‌های کبوتران

را در قفس سینه‌ها خفه می‌کنند، کبوتر بیچه گان را سر می‌بُرند. دیگر کسی از نجابت شمعدانی‌ها حرف نمی‌زند و زلالت آب را کسی حرمت قایل نمی‌شود، بیا که به نان و نمک قسم می‌خورند، اما حرمت آن را زیر پاهای خود می‌شکنند. بیا، بیا! ای بارانی‌ترین مردی که شب‌ها، تو را می‌شناسند، جهان در انتظار توست. آقا جان! برایمان دعا کن. برایمان دعا کن! که شرمنده شهدا نباشیم، سلام ما را به مادرت فاطمه علیها السلام برسان و بگو دعایمان کند. ز. رزازی، سن: ۲۳ سال

### نسیم عدالت

السلام علیک یا ابا صالح المهدی علیه السلام تو ای تلاطم موج قلوب دریایی دلم زهجر تو خون شد چرا نمی‌آیی؟ تمام گلشن دنیا به چشم خود دیدم مثال قامت سروت نبود بالایی دوباره نیمه شعبان و یک غزل هدیه امید آن که شبی روی خویش بنمایی قسم به گلبن طه و غنچه نرگس که غیر یار مبادا به دل تمنایی به گوش دل چو شنیدم ترنم عشقت هزار وعده بدادم به جان که می‌آیی زمانه تابش مهر تو آرزو دارد بتاب ای ز کریمی سخاتر از طایی نگاه بیوه زنان و یتیم و مسکینان به ذو الفقار تو باشد که ظلم بزدایی بهار شیعه ز هجرانت ای صبا زرد است ترا چه می‌شود اریک شمیم بفزایی تو آن طراوت زیبای فصل بارانی که با نسیم عدالت جهان بیارایی تو در نگاه خیالم پرستوی کوچی خدا کند که بزودی زود باز آیی طلوع کن از پس ابر سیاهی ای خورشید مگر که راز حقیقت به نور بگشایی دلم به مسلخ عشقت چو مرغ بسمل شد بگير جان من ای غم که نیست پروایی دگر سرود صبوری مخوان چو «فرزانه» گسست رشته جان من از شکیبایی ص. عبداللهی

### همه می‌گویند: «یا مهدی»

سلام آقا جون! سال‌هاست که در کوچه‌های زندگی، سرگردان به دنبال یک سنگ صبور می‌گردم، اما افسوس که نمی‌یابم. سال‌هاست که چشمان کورم، دنبال نور می‌گردند تا به وسیله آن بینا شوند. اما افسوس... یادم می‌آید کودکی بیش نبودم که حمله عراق به ایران آغاز شد، در آن هنگام لشکر صاحب الزمان علیه السلام در حال اعزام به جبهه‌های حق علیه باطل بود، که خداوند به من برادری عطا کرد و نام او را مهدی نهادیم، در جواب من که پرسیدم: مادر مهدی یعنی چه؟ گفت: دختر دلبندم! مردی از مردان خدا روزی خواهد آمد و دنیا را، از زنگارهای موجود پاک خواهد کرد. گفتم: مادر کی؟ گفت: عزیزم! وقتی دل‌ها همه منتظر او باشند و از خدا بخواهندش؛ از آن روز به بعد من در کوچه‌های بی کسی به دنبال تو می‌گردم، ای مشکل گشای دل‌ها. آقا جان! به هر که نگاه می‌کنم می‌بینم آن هم مثل من به دنبال توست. آقای من بیا چون انسان‌های بی دفاع و بی گناه، مظلومانه هر روز خونشان به زمین می‌ریزد، همه می‌گویند یا مهدی علیه السلام، آقای من! کودکان افغانی گرسنه در کوهستان‌ها، با لبان تشنه، با بیماری‌های لا-علاج فقط به دنبال تو می‌گردند. فلسطینی‌های مظلوم خونشان به زمین می‌ریزد، فقط به خاطر وطنشان، ای یوسف زهرا! می‌دانم تو نیز چشم انتظاری تا از سوی محبوبت اشارتی بینی و بیایی، تا ما را، از چنگال ظالمان برهانی، پس بیا تا خاک پایت را سرمه چشمانمان کنیم، به امید ظهورت. ا. بیاتی نوا، دانشجو، سن ۲۱ سال، قم.

### یادنامه

خواهم گفت روزی آنچه بسته راه بغض سنگین مرا؛ خواهم شکست روزی شیشه غرور خود را و فرو خواهم ریخت روزی دیوار دلم را و پنجره‌ای خواهم گشود رو به شهر آشنایی؛ شهر گل‌های زیبا و خواهم نشست در کنار پنجره و نظاره خواهم کرد شکوه شکوفایی گل‌ها را. شاید آن روز دیگر من نباشم، آن روز ما هستیم؛ ما یعنی من و تو، یا بهتر بگوییم ما یعنی تو، تو سراسر وجود من هستی، پس تو می‌توانی من باشی. در وادی یاران، من و تو وجود ندارد و معنایی ندارد. یاد تو هر روز بغض گلویم را می‌گشاید و

مرواریدهای بلورین چشمانم را چون باران می‌باراند. دوست دارم زیباترین جملات را بگویم ولی وقتی به تو فکر می‌کنم، قلم و کلمات یاری‌ام نمی‌کنند، یا شاید قاصر هستند، تو و تنها تو، اندوه سهمگین دل بی‌نوی مرا سبک خواهی کرد و مرهم درد بی‌درمانم خواهی شد. می‌دانم آدرس را اشتباه نیامده‌ام، می‌دانم که در پیمودن راه بسیار اشتباه کرده‌ام، ولی تو را به درستی یافته‌ام، هر چند درکت نکرده‌ام، ولی هر روز با تو می‌گویم هر آنچه باید بگویم و از تو می‌خواهم هر آنچه باید بخواهم. ولی از خواسته‌های دلم می‌پرس که پاسخی ندارد، یا بهتر، پاسخش نزد خودت است و تو بهتر می‌دانی، ای بهترین خوبان! ز. مقدم - کرج

## تذکر پایانی

نامه‌هایی که مطالعه کردید، از برخی از مجلات و مؤسسات و سایت‌های اینترنتی جمع‌آوری شده‌اند. در پایان بر خود لازم می‌دانم که از تمامی سایت‌ها و مجلاتی که ما را در جمع‌آوری نامه‌ها یاری دادند، تشکر و قدردانی نمایم. سلام و درود خدا بر بندگان صالح و نیک کردارش باد.

## پی‌نوشت‌ها

۱) در این بخش سؤالی از مخاطبین شده است که اگر امام زمان بیاید چه کار می‌کنند؟ هر کدام از ایشان پاسخی را داده‌اند که در ادامه «وقتی بیایی...» ذکر شده است. ۲) در این بخش از مخاطبین سؤال شده است که اگر منتظر واقعی بودید، چه می‌کردید؟ چه اقداماتی را انجام می‌دادید و چه کارهایی را ترک می‌کردید؟ مخاطبین نیز هر کدام پاسخی را ارائه کرده‌اند؟ ۳) این سؤال از برخی از خواهران شده است که اگر می‌دانستید امام زمان کجاست، چه کار می‌کردید؟ هر کدام از ایشان نیز پاسخی داده‌اند که در ادامه آمده است. ۴) طی سؤالی از برخی از مخاطبین پرسیده شد که اگر تنها یک بار امام زمان علیه السلام را می‌دیدید چه کار می‌کردید؟ هر کدام در جواب، مطالبی را بیان کرده‌اند که در ادامه آمده است.

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه‌های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب،

گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت‌های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی: [www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com) تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۱۹۷۳-۳۰۴۵ و شماره حساب شبا: ۵۳-۰۶۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۱۹۰ IR به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجّت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



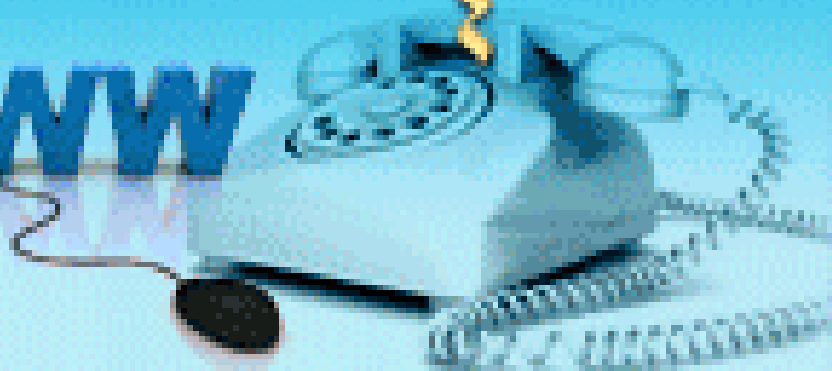


مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

